اخلاق ناصری

اخلاق ناصری

اخلاق ناصری

اخلاق ناصری

اخلاق ناصری

انقیاد — تابعداری، فرمانبرداری

اقتصاد — ارادہ

مبارک —

بمعونت صانع مکان و مکین و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمه فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی مسمی به

اخلاق ناصری

مصنفه علامه معروف محقق و فهامه مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور بطبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در
بدو فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقائق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد و هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور

یعنی خمیر کردم

در مدارج استکمال از صورت بصورت وحال بحال بگرداند که خمرت

گل آدم را بدو دست خود در چهل روز ۱۲ متضمن شرط ۱۲

طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید واثر

مفعول لفظ پوشانید ۱۲

حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که

یعنی فرو میفرستد خدا تعالی جان را از حکم خود ۱۲ یعنی نسبت

طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه که وما

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید

حکم من مگر یک ۱۲ باش پس باشد ۱۲ اجزای شرط ۱۲

تا وجود اول او در تم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید

ومستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر باز ابد و فطرت

ظرف زمان ۱۲ یعنی پس پیدا کردیم او را آفرینش دیگر ۱۲

در عود نشاءت ثم یعیده معنویت انسان را که مبدا وجود صورت

شامل مقابله بر فطرت ۱۲ پستر بگرداند خدا او را ۱۲ [illegible] مفعول ۱۲

نوعیت اوست وانجا یعنی در ید و وجود بیک لمحه ایجاد یافته

بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کار خانه اعملوا صالحا

ظرف مکان ۱۲ آموخت خدا تعالی مردم را انچه نمیدانستند ۱۲ عمل کنید عمل کردن نیک ۱۲

له تکوین یعنی ایجاد است ... یعنی ... بکون ... کون ... ۱۲ ... وجود ... ۱۲ ... (footnotes largely illegible)

بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
میگذراند تا آنگاه بمبعث ارجعی الی ربک رساند و صورت متعالی
اورا که لباس اول هیولای اولای انسانی بود در کون اول بچندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعةً واحدةً استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعةً و لا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم
با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیءٍ هالکٌ الا وجهه در آید وعده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً

با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود

آن اندازه کردن خدائے غالب داناست ۱۲

سزاوار نثار وجود مقدس سرور رهنمایان دین مهتر پیشوایان اهل یقین

حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور

برگزیده ۱۲

ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت

رهنمائی براه راست ۱۲ — گردابها ۱۲

از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما

رسن محکم ۱۲ — رحمت کند خدا تعالی بر وی و بر اولاد و یاران او سلام فرستد

کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد

بسیار بسیار ۱۲

[illegible]

صلوات جمع صلوة یعنی رحمت ۱۲

تحیات جمع تحیة یعنی سلام ۱۲

[illegible]

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه شعر و دارهم ما دمت فی دارهم ٭ وارضهم ما کنت فی ارضهم ٭ و نفس کل بای یوفی المرء بنفسه ٭ و عرضه کتب له به صدقه ٭ و بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع و ثنا بر صیغتی موافق عادت آنجماعت در اثنا و اطرا سادات و کبرای ایشان پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقه اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و موافقت

حواشی خطبه اولی از اخلاق ... مصنف علیه الرحمة بود ۱۲ مولوی عبد الغنی صاحب ۱۲ + + + +

و مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار ازان کتاب درمیان مردم منتشر
گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه
روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد جهان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای
ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران
مقال سبب ملاحظه و معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پس بموجب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن نقصد را ایراد کرده تا اول الدین
در وی نباشد اگر ارباب تصفح برین کلمات واقف شوند و نفح کتاب
را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و الله الموفق و المعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین

اقامت

عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت

بپوشاناد او را خدا رحمت خویش را

از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

ابن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه وارضاه

سیراب کند خدا خاک او را و راضی شود ازو

در تهذیب اخلاق ساخته است و بیاقتان بر ایراد بلیغ ترین اشارتی

وفصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که

مبین ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	وصار لتکمیل البریة ضامنا
فدا کنم بذات خود کتابی که جمع کرده هر خوبی را	وگشت برای تکمیل خلق الله ضامن

[illegible]

١٢ ×

بتالیفه من بعد ما کان کامنا	مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بآن تالیف خود پس ازان که بود آن حق پوشیده	مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص
جق سنا و و لم یک هائنا	و سمه باسم الطهارة قاصدا
بآن حق معنی را و او تهمه داست در و غگو	و نشانمند کرد او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام
فما کان فی نصح الخلائق خائنا	لقد بذل المجهود فیه ذریة
پس نبود در خیرخواهی خلق خیانت کننده	البته خرج نموده است کوشش را برای خدا بنکوئی او

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ

ونقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر

عربی ۱۲

اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی

زیور ۱۲ — کتاب الطهارة ۱۲

چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیا خیری بود هر چه

آراسته ۱۲ — جزا ۱۲

تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید

معاودت فکر صورتی بکر برخیال عرضه کرد و گفت معانی بدان

تکرار ۱۲

شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائی ست بر بالای آن دوخته

سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن

پوست برکندن ۱۲ — سست نوشتن ۱۲

[illegible]

باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون (محفوظ ۱۲) نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب (کتاب الطهارت ۱۲) مشتمل بر شریف ترین بابی[له]
است از ابواب حکمت عملی (منسوب بعمل که غرض از آن علم عمل است نه فقط علم ۱۲) اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت[عه]
مدنی و حکمت منزلی و تجدید[سه] مراسم این دو رکن نیز که بامتداد
روزگار اندراس (کهنه شدن ۱۲) یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته
واجب (ضروری ۱۲) و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب (کتاب الطهارت ۱۲)
مرهون نباشد و تقلد[ه] طاعت را بقدر استطاعت (توانایی ۱۲) مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی (یعنی تصنیف ۱۲) که بر حکمت خلقی[۶] مشتمل خواهد بود خلاصه معانی (یعنی ترجمه ۱۲)
کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

له مراد از شریف ترین باب [illegible] حکمت خلقی [illegible] ۱۲
عه [illegible] حکمت [illegible] ۱۲
سه [illegible] نو کردن [illegible] ۱۲
ه تقلد قلاده [illegible] ۱۲
۶ حکمت خلقی منسوب بخلق بضم [illegible] یعنی آنچه آدمی [illegible]

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول تقریر

داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرضداشت پسندیده

آمد پس باین موجب بندهٔ بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت

و پایهٔ این جرأت نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن

و قیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای

این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در نمیغی شروع پیوست و بتوفیق

خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره

او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم

بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی

اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام

قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث[1]
مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف[2] اهل معرفت[3]
عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
در اصل وجه خود ۱۲
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست[5] حرکات و
یعنی با چیزی در کوشیدن و مداومت
مزاولت[6] صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحیز
فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری
اسم فاعل او الکنده یعنی رساننده ۱۲
و هر که این دو معنی در وحاصل شود حکیمی کامل و انسانی
یعنی علم و عمل ۱۲

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عزّ من قائل یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ
فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
(مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر وغیره ۱۲)
و دیگر آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
(مثل ذات الٰهی و عقول عشره ۱۲)
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

وتصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲
روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم مابعد الطبیعة خوانند
دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکے ازین سه علم مشتمل بود
عناصر و اجسام ۱۲
بر چند جزو که برخی ازان بمثابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا و اسباب دیگر موجودات شده اند چون
عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الٰهی خوانند
دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی
و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع
علم مابعد الطبیعة ۱۲
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند
و این را علم نوامیس گویند ۱۲

اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علوی نسبت با یکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

[illegible]

علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب

با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که درمیان آوازها افتد و آنرا

مقدار ۱۲

علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم

لفظ یونانی است معنے او آوازها ۱۲

مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما

بفتح میم جمع منظر و دین یاء و بدل شده و مرایا جمع مراة بمعنے آئینه ۱۲

اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات

چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت

و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماء و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

[illegible]

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
موجود فی الخارج ۱۲
مقصود ست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزله ادوات است تحصیل دیگر علوم
را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
مثلا نوشتن و نقش کردن و رسیدن بغیره ۱۲
بر وجهی که مودی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالے که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم مے شود بدو قسم
مثل حصول فضیلت و ریاست و سیر کردن دران ۱۲
یکی آنچه راجع بود با هر نفسے بانفراد و دیگرے آنچه راجع بود باجماعتی

ح ادوات در لغت واسطه را گویند و چون منطق آله تعلیم دیگر علوم ست ازان او را بمنزله ادوات قرار داده و همین سبب حرف را ادوات ۱۲ ع یعنی آلات آمده ۱۲ [illegible] اوان اسماء که واسطه میباشند و میان اسماء و افعال و جمع ادوات [illegible] و السماء [illegible] ونظری العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث فنتیجه فالعالم حادث [illegible] ۱۲

ع حکمت عملی را سه قسم ست اول یعنی رعایت امور که باجماعت [illegible] جمع عام [illegible] علم اخلاق گویند و دوم یعنی رعایت امور منزل [illegible] خاص و حکمت خلقی [illegible] تدبیر منزل و سیاست یعنی رعایت امور [illegible] که باجماعات عام [illegible] و سیاست مدن [illegible] علم حکمت مدنی ۱۲

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگرے آنکه راجع بود
مانند زن و فرزند وغیره ۱۲
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب الاخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
انتظام ۱۲ جمع مدینه بمعنے شهر ۱۲
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که
تخصیص شے بشئے ۱۲
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمد و آنچه مبدا آن

مانند شجاعت وعفت وعدالت ۱۲

وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی

زکوة وعبادات وغیره ۱۲

بود موید بتائید الهی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الهی

موافق حکم خدا ۱۲

خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها

مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲

مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و

اقسام احکام ناموسیه ۱۲

تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

دورها ۱۲

دربدل افتد واین باب ازروی تفصیل خارج افتد ازاقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال وانتقال بدان متطرق نشود وباندراس
ملل وانصرام دول مندرس ومتبدل نگردد وازروی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتداء خوض درمطلوب وفهرس فصول کتاب
بحکم انکه مقدمه که دراقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل براقسام حکمت عملی است
برسه مقاله وهر مقاله مشتمل برقسمی ازین اقسام ولامحاله هر قسمی
مشتمل بود برچند فصل بحسب علوم ومسائل بر نمطی که دران مقاله

۱۴ بلکه درین باب رد و قبول را جای فراخ است ممکن است که بنا بر آن مصالحی که بعضی [illegible] مقصود باشد [illegible] بعضی [illegible] آن امور [illegible] عقل [illegible]

افتد فهرست[1] کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم قسم اول در مبادی[2] و آن
مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فن فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید (شمار کردن ۱۲) قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست (ای در چه چیز است) و کسر کسانی
که مخالفت حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد (ای در نهایت تعریف او ۱۲) و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

---

[1] فهرست بالکسر نوشته که در میان نوشتها ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست باشند

[2] مراد از مبادی علم امور ی باشند که موقوف علیه دانستن آن باشند و آن امور یا بدیهی بوند یا نظری که در علوم دیگر به ثبوت رسیده باشند یا مسلمات باشند ۱۲

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چندست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصود بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن
بر ازاله رذائل مقصور بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مکارم اخلاق خوبهای بزرگی ۱۲
شبیه بفضائل [illegible] فضیلت علم و فضیلت حکمت ۱۲ [illegible]

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبیده

مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صناف خلق فصل هشتم در وصایائیکه منسوب است با فلاطون نافع در همه

ابواب وختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین وپیش از
خوض[۱] در مطلوب میگوییم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع[۲]
حکمت عملی (مبتدا ۱۲) بر سبیل نقل (خبر ۱۲) وحکایت وطریق اخبار وروایت از حکماء
متقدم ومتاخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق[۳] حق وابطال[۴] باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد (اعتقاد مذهب ۱۲) خود در ترجیح[۶] رای و تزییف[۷] مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده (ذمه ۱۲) جواب
وضامن استکشاف (ظاهر کردن ۱۲) از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی
که منبع (جای ظهور آب ۱۲) فیض رحمت ومصدر (جای باز آمدن ۱۲) نور هدایت است توفیق استرشاد (راه راست طلبی ۱۲) و
میباید خواست وهمت بر ادراک (دریافتن ۱۲) صحبت وطاعت محب یگانه که حق
حقیقی وخیر کلی ست مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانی
ومقاصد دوجهانی برسند والله ولی الفضل وملهم العقل منه
وخداست مالک فضل والهام کننده عقل ازوست

ل۱ خوض بمعنی غور کردن و در آب فرو رفتن ۱۲ ل۲ جوامع کلیات و جزئیات ۱۲ ل۳ تحقیق ثابت نمودن حقیقة الامر ۱۲ ل۴ تفحص کردن ابطال باطل کردن و نمودن ۱۲ ل۵ ... اعتقاد نمودن ... ۱۲ ل۶ ترجیح افزونی دادن ... افزون کردن ۱۲

ل۷ تزییف ناسره گردانیدن زر ... ۱۲

المبدء والیه المنتهی مقاله اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است
بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع و هر علمی
را موضوعی بود که دران علم بحث ازان کنند چنانکه بدن
انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار
علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه
بلندتر ازان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این
مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

قرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
وسطح وجسم چه این حکم در علم اعلی که موسوم ست بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که در ان علم بحث از ان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که در ان شروع خواهد رفت علمی است بانکه النفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او
ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از ان جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر

خوب ۱۲ ستوده ۱۲ زشت ۱۲ نکوهیده ۱۲

تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که

نفس انسانی چیست و غایت کمال او و چیست و قوتهاے او کدام

است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالے و سعادتے

که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول

بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او شود

کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوٰیها فالهمها

بزرگست نام یعنی قسم نفس ست و آنکه سیاست کرد او را پس الهام

فجورها و تقوٰیها قد افلح من زکیٰها و قد خاب من دسّٰیها و اکثر مبادی

کرد نافرمانی او را و پرهیزگاری او البته فلاح یافت هر که پاک کرد او را و البته خراب گشت هر که تباه کرد او را ۱۲

این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این براهین مسائل آن

علم ست اما از جهت آنکه این علم و منفعت عام تر از ان علم است

و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن

فائده دادن ۱۲

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نظمی موجز
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء
بیان و تمامی براهین بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

قوله نفس انسانی [illegible] حقیقت او نامند یعنی
عبارت [illegible] جوهریست معقول را دریافت
[illegible] آلات امور بسیط مجرد
[illegible] بالذات بواسطه قوی و آلات ۱۲ الجوهر مرکب است
[illegible] تصرف میکند بواسطه [illegible] ۱۲ جزو غیر مرکب
[illegible] نیست از اجزای [illegible]

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بالات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس ست بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود و
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گوید
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوئیم هر موجود که

[illegible]

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او به
تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت
که بچوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تخت نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در خصوصیت ذات مردم حامل

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات است وپیوسته صورتی
ومعنی در و متمثل میشود ودیگری ازو زائل واین خاصیت
ای میشود ۱۲
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود وچون عرض نبوده
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود وا
مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود وانچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
بسیط میخوانیم وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفی ۱۲
نفس تصور معنی واحد میکند چه هرچیزها بوحدت سلب
وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
جزو او بود تصور نکند واگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم
نفس ناطقه ۱۲ — معنی واحد ۱۲ — اسے در نفس ناطقه ۱۲
قابل قسمت بوده باشد واین محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند
زیرا که تصور معنی واحد میکند ۱۲

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت
(یعنی تصور نکردن یعنی واحد ۱۲ — ثابت ۱۲)
اوست و اما بیان آنکه نه جسم ست و نه جسمانی آنست که هرچه جسم است
مرکب است و قابل انقسام و دلیل بران آنست که هر جسم که
(از صورت و هیولی ۱۲)
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت انچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماسس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون
(و این برخلاف مفروض ست و آن باطل ۱۲ و این باطل است ۱۲)
مماس هر طرفی بحیثیتی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

[illegible]

جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زائل نشود مثلاً جسمی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را بانگذارد صورت تربیع
درو حاصل نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش ازو برخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
(ای خراب شوند ۱۲)
منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و
(ای تا که نقش بود و نقش دیگر در آن نخواهد شد ۱۲)
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
(بر نفس ناطقه ۱۲)
استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور درو تمام و کامل
متمثل است و هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور درا او

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک

---

۹ استعداد و لیاقت و قابلیت
۱۰ [illegible] بالفعل موجود نباشد ۱۲
۱۱ ضدان نقیضین [illegible] ۱۲
۱۲ [illegible] کیفیات [illegible] ۱۲
۱۳ [illegible]

صورتها و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد میابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود و از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود راههای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شرهٔ او بر معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و اثر ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف تر میشود و باجتناب ازان قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها در چیزی دیگر نیاید و علی هذا هیچ حس ادراک احساس حس خود نکند.

غالب شدن ۱۲ — کوشش و استعمال ۱۲ — برانگیختن ۱۲ — غلبه ۱۲ — تضمیم دیگر ثانی آن جمع صوت ۱۲

صورتها جمع صورت دیدنی کار است و بدن ناطق صورت ادراک احساس آن و دیدن و دانستن و دیدن از دیدنی ۱۲

و نه ادراک آله احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه

چشم را این هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را

آگاه ۱۲

که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی مے بیند و

وجب و شبر نیز گویند ۱۲

ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب

نگونسار مے بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره نه بیند

و همچنین در دیگر غلطهاے او و در دیگر حواس و نفس محسوسات

همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان

مبصر مے آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک

عوض اضافت ۱۲

کند که قوت هر حاسه چیست و آله او کدام ست و اسباب و علل اغلاط

ای آله احساس او ۱۲ — جمع غلط ۱۲

حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند

براوردن ۱۲

و اند بار [illegible] آن از سه صد و شصت و [illegible]
[illegible] آفتاب صد و [illegible] غلطهای
[illegible] اغلاط حواس [illegible]
[illegible] زمین است [illegible] جمع ۱۲ [illegible] محسوس [illegible]
[illegible] باصره [illegible] حواس [illegible] سبب [illegible] آواز [illegible]
[illegible] کلان [illegible] حائل شدن [illegible]

[illegible]

۱۲

کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگری ازو استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف تر از آنست و ادراک کامل تر و اما آنکه ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
که مدرک باله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
(باعتبار آنکه مدرک است ۱۲)
اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است
(باعتبار آنکه خود مدرکه خود است ۱۲)
و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر ست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
(گشاده شدن ۱۲)
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا برو
روا بود بقا در و بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آنچیز که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
(الضدان لا یجتمعان ۱۲)
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لامحاله
باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سواد یکه در وحال بود وملاقات
معنوی یا میان حال ومحل تواند بود یا میان دو حال دریک
محل وملاقات دو حال دریک محل اتفاقی بود نه ضروری ودر صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل و آنچه
دو حال دیک محل ۱۲
فنا درو بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگرے بود ونشاید که فنای
محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود
پس آنچه فنا درو بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا درو بفعل است و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محل حال
بود وحال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود وما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم ونه جسمانی پس فنا برو روا نبود وباختلال ترکیب
بدن منعدم نشود واگر کسے بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
وتتبع امور ترکیب وتالیف واضداد آن بفکر دقیق تقدیم رساند
واز علم کون وفساد باخبر بود ورا معلوم شود که هیچ جسم بکلے باعدم
نشود بلکه اعراض واوضاع وترکیبات وتالیفات وصور

اتصاف موصوف شدن ۱۲ مانند صورت وجسم بزبانی ومکان وا بن را ملاقات معنوی گویند وملاقات ظاهری چون سواد وبیاض ۱۲ درو دیگرے بود

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی هست تبدل میشود

حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلاً آب هوا

شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری میشود بر سبیل

بدل در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا

آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگرے در وجود آید که میان

ایشان چیزے مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد

و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد اجسامانی

قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی

باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسے را

که درین علم غوض نماید مقرر باشد که بدن آلتے و اداتی ست نفس را

مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتے تصور کنند

که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و

مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

آلات بود باضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
اهل نظر بشرح و بسط موشح باشد و براهین حقیقی موجود است باینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که
هر قوتی از آن مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و
قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند و دیگر آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آن را
قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایرش و بحث ازانکه مبدا این قوت در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا معلوم شود کی میان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر شود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار متبارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از
مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدا دفع
مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول با نفرادو
و هر یکے را ازین قوی مظهر نسبت در اعضاے او که بمثابهٔ
آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست
و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی
و شهوی به سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
و نامیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

واراده ورویت را در ان مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از انچه

در فطرت یافته باشند زائد نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان

اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی از ان روی که جسم اند

با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست

چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی

جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را

متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف

بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و

متساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید

می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست

اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر

میشود پس انچه از جمادات ماده او قبول صور را اطوع تر است

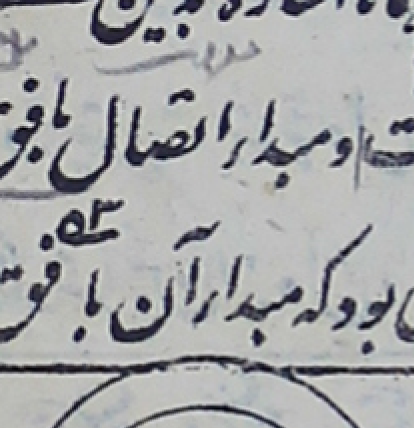
از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را

مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت

قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب استعداد و انچه بافق جماد
نزدیک تر باشد مرجان بود که بمعادن بهتر باشد و انچه ازو گذشته باشد
گیاههاے که بے بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و در و قوت بقاء شخص زمانے دراز و تبقیه نوع نبود و پس
همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاههاے تخم دار و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در منیه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
در و بیشتر باشد بمشابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بار گیرد و بوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت صناعتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست
که درختی میباشد که میل میکند به درختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جملهٔ امثال این خواص بسیار است درین
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدا آن بافق



نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند واز تزاوج
وتوالد وحفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک وبعضی از حشرات
وجانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند ودر فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند وشرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بر
حرکت ارادی واحساس تا طلب ملائم وجذب غذا کنند وچون ازین مقام
بگذرد وبحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند وآن قوت نیز در ایشان متفاوت بود وآلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته ومعد بود وانچه بدرجهٔ کمال رسد دران باب بسلاحهای
تام که بعضی بمنزلهٔ نیزه ها باشد چون شاخ وسروٌن وبعضی بمثابه کاردها و
خنجرها چون دندان ومخالب وبعضی بمحل تبر ودبوس چون سم وانچه بدان
ماند وبعضی بجای ژوبین وتیر چون آلات رمی که در شیهر بعضی
مرغان وغیر آن بود ممتاز باشند وآنچه آن قوت درو ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن وحیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه واگر تامل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات واسباب فراغت

مقصد در مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرائط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن برابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر باب بحدیکه
خردمند دران متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند

سبحان الذی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این از ان و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مودب و باز معلم
و چندانکه این قوت در و زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
(متبع و تقلید چنانکه بوزنگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲)
که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار برارادہ و رویت بود و پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آن از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود برانکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد ازان جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الٰهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضلیت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الٰهیت و مظهر فیض وحدت عمّ نواله ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیاء و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبده کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است این معنی مقرر و مقصود ازان اشاره و غرض از شرح این مراتب انست

ای تفاوت و رای
دیگر انسان ۱۲
شرف و فضائل
بعضی حیوانات بر
بعضی بالا مذکور
شد ۱۲ نفوس
مجرد عقل است ۱۲
نفوس مرکب
افلاک است ۱۲

انسانیه
بمعنی الوصول
الی المبداء
و باقی ماند ذات
او و وجود ذاتی
همه عظمت
است

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز توانند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
میسازد و نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد و
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی

وشرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
بنیل کمال مرکوزست او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه
بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور آلهی برو تابد و مجاور ملاء اعلی
بیاید و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس
وانعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میاید تا مانند
سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه اولی و رتبهٔ اخس رسد
و انیمقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند ان هی النفس ان تهمل تلازم

نیل: یافتن و رسیدن ۱۲ — صمدی: بی نیاز ۱۲ — تباه و فاسد ۱۲ — اخس: زبون ۱۲

خساسته ؛ وان تنبعث نحو الفضائل تمیح ؛ و از جهت آنکه مردم در بدو

اگر برانگیزی ۱۲

فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان

شروع پیدایش ۱۲

و هادیان و مودبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را

درشتی ۱۲

از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی

حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست

مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را

کوشش ۱۲ اراده ۱۲

مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت

و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ

سختی

تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود

راست گردانیدن ۱۲

میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است

که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت

او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود

موجود ۱۲

که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را

موجود ۱۲ موجود ۱۲

خاصیت است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت ست
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان
فرمانبرداری ۱۲
مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
با خر در بارکشیدن مشارکه اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چند انکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بے زیادت
کلفتی و جهد یکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
در باب خویش کاملتر بود و اسپ چند انکه دونده تر بود در فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای
آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک
کم شدن ۱۲
ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
برابری ۱۲
و آنرا بر بے هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
الله
که بدان ممتاز ست از دیگر موجودات و افعال و قوتهاے
دیگر است که در بعضے انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضے

افعال

بالان ۔ گدھا کا بنڈا ۔ گدھا یا گھوڑے ہتھو بخار کی کمدگدی

اصناف نباتات و در بعضی معاون دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح
و او را وصف میکند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی و طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

حواشی: اخرس یعنی گنگ — تمکن یعنی قدرت یافتن — اراده یعنی خواستن — بهائم یعنی حیوانات غیر ذوی العقول — فروتر یعنی فرود تر از آن

چون ماکل ومشارب وملابس ومناکح که نتیجهٔ غلبهٔ شهوت بود ویا
خوردنی ۱۲ پوشیدنی ۱۲ پوشیدنی ۱۲ آنچه بنکاح تعلق دارد ۱۲
دراک قهر وغلبه وانتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصود دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت ومحض نقصان است
ودیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند وبر مراد خویش قادرتر چنانکه
در غضب وشهوات ۱۲
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن وشغف خوک بشهوات راندن
بشین معجمه وعین مهمله بیر دو درست ۱۲
وصولت شیر در قهر وشکستن وامثال ایشان از دیگر اصناف سباع وبهائم
ومرغان وحیوانات آب وغیر آن وچگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد دران بذل کند در سگی نرسد وصاحب همت ازکجا ثمره
شمرد طلب چیزیکه اگر مدت عمر دران صرف کند باخوکی مقابله نتواند کرد
وهمچنین درباب قوت غضبی اگر خویشتن را باکمتر سبعی نسبت دهد دران
باب آن سبع بر وسبقت گیرد وفضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را ازین رذائل فاحش ونقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت وصباغ تا جامه را از
آثار وسخ ودسومت خالی نیابد قابل رنگی که اورا باید نشمرد ولیکن چون
چرک ۱۲ چربی ۱۲
میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص وفساد اوست صرف کند

شغف بفتحتین بشین معجمه وعین مهمله شیفته شدن وغلبهٔ عشق ۱۲

سبع بضم با جانور درنده بفارسی آن را دد گویند سباع بالکسر جمع ۱۲

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست منا کلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود و مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در و زیاده و تا مقتضاے طبع خویش با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضے بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخے بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعے بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغمور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بملامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزا

ذخیره کردن ۱۲
از چیزے دور شدن ۱۲
لذات دنیاوی ۱۲
رسیدن ۱۲
محل ۱۲
خنک چشم ۱۲

ممارست باہم دیگر کوشیدن و کارزار کردن ۱۲
مجانبت کنار کردن و دور شدن ۱۲
مناکلات مانند و همسری کردن ۱۲
نداوت نمی و تری ۱۲
نفس بالفتح ذات و نفس بالضم ۱۲
اخفی پنهان کرده شده ۱۲
قرة عین خنکی چشم ۱۲

بما کانوا یعلمون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر همبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هرکه بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بے ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از و وازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا اللہ من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع باللہ التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب ست کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان
باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے تہاونے
و تلونی که در وے راہ یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود ہم معلوم شود اما کمال
انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
بسوے ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضاے آن شوق
احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتہاے

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد ازان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانند چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد قوه بود وچون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی واقف شود وجزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در وحاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود تا آثار وافعال او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید وبانفراد خویش عالمی بر مثال این عالم کبیر واستحقاق آنکه اورا عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدا تعالی شود در میان خلق او واز اولیای خاص او گردد وانسانی تام مطلق باشد وتام مطلق آن بود که اورا بقا ودوام بود تا بسعادت ابدی ونعیم مقیم سرمدی ومحبت دوام او مستعد گردد وقبول فیض معبود خویش را مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجابی حائل نباید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبه اعلی وسعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا واستحاله

چون تحصیل دیگر حیوانات و نباتات بودی واو را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از قصور انیمعنی قاصر
(زبادی ۱۲)
بود حکم کردند ببطلان هر دم بعد از تلاشی مبنه و تفرق اجزا و از معاد
یاد یه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات
(قدرے و مقدارے ۱۲)
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتے
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبه
بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
(شاریک ۱۲)
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای پیشه جهال و فرومایگان
خلق است و بدین رای نزدیک است انچه جمعی از معاد تصور کرده اند

[illegible]

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر
سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات
و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبهٔ ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است
منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی
برا و روا نه دارند و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک بل خنافس و

وبدان اند و عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیدہ

باری اول در باب ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردی اندک

مایہ ایشان را روشن شدی کہ تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از

لقمہ ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت

آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیہ منی نشوند از دغدغہ

مجرای استفراغ آن آسایشے بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما

تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نہ بینند پس چون از اصناف

این نوع مداوات و علاج کہ سبب شفا باشد از آلام و موجب

سلامت از نکایات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات

شدائد آن برہند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان

ایشان تمکن یابد گمان برند کہ آن لذات کمال و سعادتی تمام است

و ازین مایہ غافل مانند کہ اگر ملذات مطعوم مشتاق باشند اول

بالم جوع مبتلا شدہ باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند

از پیش رنج عطش طلب کردہ باشند و ہمیں منوال جالینوس گوید

درحق این جماعۂ این خبیثان کہ بہ تباہ ترین سیرتی موسوم اند

بالکسر جمع دود و بمعنی کرم گزندہ ۱۲

بطلان مرموم بعد از تلاشی بنیہ و تفرق اجزا ۱۲

اگر فکر قلیل بکردندی ۱۲

تشنگی ۱۲

خارش ۱۲

جماعۂ مذکور ۱۲

قدر و مقدار ۱۲

بی طاقت ۱۲

غرض و نشتگان در گاہ باری تعالی و تنزیہ ایشان از خصائص شہوات و تنزیہ باری تعالی از تمتع لذات دنیاوی و امثال آن ۱۲ ادعیہ

[illegible]

چون کسے را یابند کہ درین مذہب با ایشان مساہم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد و تمام مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند کہ ما
درین طریق متفرد و مستقیم پندارند کہ چون بعضے از اہل فضل و عقل را
با خوشیتن دران شرکت دہند عدد ایشان ظاہر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعۂ احداث و نو اموزان را تباہ
کنند و در خواطر ایشان افگنند کہ فضائل ملکی حقیقتے ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان ہمہ بالطبع مائل شہوات اند
و این سخن را از ہوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعہ
بسیار شوند و اگر کسے بعضے را از ایشان تنبیہ کند کہ این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جہت آنکہ بدن از طبائع متضادہ
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبہ یکے ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجہ باکل و
شرب از جہت دفع آنحالت است کہ اقتضای انحلال بدن
میکند تا باشد کہ بدن چندانکہ ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیرے

محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الٰهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی و در معارضه[1] گویند مردم هست از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس درین سخن شغب[2] و جدل[3] آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طرفی از ایشان یعنی ایثار شهوات[4] گرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از وی تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

له معارضه — جنگ و جدل با خصم در آویختن و ستیزه کردن ۱۲ له شغب — بفتح شین و سکون غین بر انگیختن فتنه و شر ۱۲ له جدل — بفتحتین ستیزه کردن ۱۲ له شهوات — جمع شهوة

ولی خدا و صفی او ست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این
حالت هرچند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و بینش
وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه
نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات بهیمیه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار ست مستور گرداند و اگر کسی آنحالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی با و در آید که مرگ بآرزو
طلبد مگر کسی که خباثت طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که

زبونی ۱۲ — اے وارد ۱۲

انسانیت از و بتمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او راه یافته شده و اصلاح نفس چنین کس خود امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت مشکل او تاثیری صورت نبندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آلهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب و را کفاء بیت بود و معرفت روائت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

ونسانی که از ضعیف از قوت نفس شریف در ایشان باقی ماند ۱۲

بجا آوردن کاری در شدن ۱۲ ای نیکوئی

جبیبن شدن و دست بازداشتن از نیکوئی و حیرانی و ترشرو ... شدن ۱۲

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی بنود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی بنود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاد و از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از آن در گذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا
مقتضی کتمان آن بود و باستار و بیوارخانه ها و ظلمت شب احتیاج
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم با دون ست و مباین ایشان با شرف و مشارک سباع
با وسط و مبائن با شرف و مشارک ملائکه با شرف است و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او راست اگر
میخواهد منبر لگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید
نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست انچه
مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم ست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که در آن مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود و چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده. و افلاطون در اشاره به نفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضع

دیگر گفته است اما صعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هرکه
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر و بغضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی و انگیز شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صاحبش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
و در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضے گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگے یا یوزے با او راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و بشرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه بر جماعه بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از ندو رید ان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جادهٔ و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگران را بے برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختے یا غارستانے یا رودے ژرف یا آنے هولناک رسد و بصدمه یا بسقطه یا آفتے دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی اکب و مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سو میل و جد و رنج و خوف و تلف و ماننداینچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی باشد که ہلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی ہر سه در حقیقت یک چیز اند و با این ہم قوی و آثار که از ہر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شوند چنانکه گوئی که ہر یکی بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوئی موثر ہمان یک قوت تنہاست و ہیچ منازع و ضد ندارد و ازینجا است اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و ہر ساعت در تزاید بود تا موذی شود با ختلال آلت و ہلاکت ہر سه و ہیچ حال نبود تباه تر از انچه در ضمن آن بود اہمال سیاست ربانی

(حاشیه میان سطری: زیادتی ۱۲ — مقابله ۱۲ — جنگ ۱۲ — سبعی و بہیمی ۱۲ — ای جدا جدا ۱۲ — تابعت ۱۲ — آشتی ۱۲ — برسانیده شده ۱۲ — ای بدن ۱۲ — فرو گذاشتن ۱۲)

(حاشیه کناری: ۵۱ تا لم با یکدیگر صلح کردن ۱۲ — در بندی ۵۲ یعنی از تدبیر نفس ملکی نفس سبعی و بہیمی چو اند شد ۱۲ — ۵۳ که جسم بسیار شدن محال است — ۵۴ مطاوعت بہیمی فرمانبرداری کردن ۱۲ — مسالمت با ہم آشتی کردن ۱۲ — ۵۵ اختلال سست کرده شدن ۱۲)

و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی وی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منها و نسئله العصمة و التوفیق فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز از ظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همان است که

او نمودہ است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فائده
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت را عمل
بتمام در خیال نیارد ابتداء بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق
نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

یعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و انچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که فکری ۱۲
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را بل مجازی بود ۱۲
میسر شود از ملائمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از ارباب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که به بخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی ست که همه اشخاص در ان اشتراک دارند آنست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت وسعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آنچیزی متصور باشد والا عبث افتد و عقل آن را
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب در حصول خیر که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن بخیر خیر مطلق و چون صناعتها و وسیلهای
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراگند اضافی احتراز نمایند و از
غلط ایمن شوند و خیر یکه نه بخیر بود بخیر نه شمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضے شریف بود و برخی
ممدوح و بعضے خیر بقوه و برخے نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود
و آن دو چیز است عقل - و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
و اما نافع در طریق خیر چیزهاے است که لذات مطلوب نبود بلکه
بسبب چیزے دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهے دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما انچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و انچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید

بران اقتصار نیفتد بلکه باآن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات مانند
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هردو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات یقین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه
موجودات را در طریق کمال انتها باو و انتهای او با حضرت
صمدیت عزشانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در أین مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن و روان شدن ۱۲
و صورت نیکو اینست اقسام خیر برحسب انچه حکما گفته اند
قسمت سعادت و الااقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتے از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را
دران حظے و نصیبے نشمرده پس رائے همه جماعه بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتے نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتے
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضے که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه اورا نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان[له] و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم[له] نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود که در یسار و ثروت داند

پیروان[۱۲] ؛ معلّا صاحب فضیلت اعور و لنگ باشد[۱۲] ؛ اردل[۱۲] ؛ زبون[۱۲]

وبیمار در سلامت وصحت وذلیل در جاه ورفعت وحریص در تمکن
از راندن شهوت وغضوب در استیلا وشدت صولت وعاشق
ظفر بر معشوق وفاضل در افاضهٔ معروف وبرین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب انچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزے بجائے خویش ودر وقت
خویش باضافت باشخصی معین سعادتی است جزوی ونظر فیلسوف
باید که تحقیق جملگی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جملگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول انچه بصحت بدن وسلامت
حواس واعتدال مزاج تعلق دارد دوم انچه بمال واعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم ومواسات با اهل خیر ودیگر افعالیکه
مقتضے استحقاق مدح بود حاصل کند سوم انچه تعلق بحسن حدیث
وذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان وفضیلت ثنا
ومحمدت شائع شود چهارم انچه تعلق بانجاح اغراض وحصول
مقتضاے رویت بر حسب امل وارادت داشته باشد پنجم انچه
تعلق بجودت رای وصحت فکر ووقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همچنین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی مادهٔ مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در این
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
حکمای قدما برآنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفته‌اند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

ابتلا و تلوث و ضرورات و حاجات او بچیزها ے بسیار شاغل او
سعید مطلق بنود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بروجه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب ست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
آلهی گردد و اسم عقل تام بر و افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتے که متابعت او
کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصے باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه راے ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل
می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصے رسد سعید تام شود اگرچه در قید
حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

درین و طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک
بهائم و انعام بود و از جهت اقتنا را آنچه موجب کمال جزو روحانیست
(ذخیره نهادن ۱۲)
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود و
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزها یکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و با وصاف جلال حق متجلی گردد
و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول
را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و منع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که از ین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و بنجاست نفس و دنائت همت

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین گروه را طریق
رسیدن بکمال برایشان کشاده اند وایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند واسباب تیسیر وازاحت علل
بتقدیم رسانیده وایشان در سعی وجهد اهمال کرده اند بلکه ایثار
طرف ضد اشعار ساخته وروزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذری واضح است و
استحقاق مذمت وملامت وحسرت وندامت این جماعه را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا ونابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شائبهٔ آلام وحسرات متخلص
نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی وچه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی وزخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

و سعادت تام اہل مرتبہ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستناره انوار آلهی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و ذخایر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو و بالی باشد بر و و نجات و خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در اختلال و ازاله آن مجال و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و لفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بندد و پس از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مراد وی اهتزاز کند و نه باو راک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاد ابو علی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتے
ظاهر است بدین دو حال و درینجا آن فصل را همچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که
آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام
آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز ازان واجب
ای از فضائل و سعادت ۱۲ ای از رذایل و شقاوت ۱۲
بود و چه امور او متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
آمیخته ۱۲
پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بے آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتے نه نماید مگر آنچه ضرورے و ناگزیر بود

یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت برذیلت و شقاوت ۱۲

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب منازل
این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر
اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات
و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا
از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و
اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی
محض باشد که دران مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری[۱] و نه نظر
بر آینده و نه بر مشایعت[۲] گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی
و نه خوف و فزع[۳] از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود با مور الهی
و محاولت[۴] و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او

۱ منتظری چیزی را انتظار کرد و نگران شود ۱۲
۲ مشایعت یعنی پیروی کسی یا رفتن با کسی ۱۲
۳ فزع ترسیدن ۱۲
۴ محاولت ۱۲

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها وفضل وعنایت وطلب وقوت طبع وصحت عقیده وتشبه
هر کسی بعلت اولی واقتدای او بافعال او بحسب منزلت و
مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم وآخر (عقل اول ۱۲)
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و
افعال الهی خیر محض بود وهر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
ومقصود لنفسه وآنچه غایت بود وخاصه که در غایت نفاست [۵۲]
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب وحقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
باشد نه دیگر دواعی طبیعت بدنی وعوارض قهر و نفس (خلاصه ۱۲) (خواهشها ۱۲)

---

۴ غرض آنکه [illegible] نفاست وپیروی [illegible]
[illegible] افعال وافعال مقتضای [illegible] بود
[illegible] احوال که درین [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اولی واقتدای او بافعال او [illegible]
[illegible] افعال [illegible] محض باشد [illegible] وتشبه واقتدای او [illegible]
۵۲ نفاست [illegible]

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از دهر و نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بے اراده و قصد بود بچیزے دیگر یعنی غرض او در هر فعلے جز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الٰہی پس حال آخر
مراتب فضایل است که مردم دران اقتدا کنند با فعال مبداء
اول که خالق کل ست عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الٰہی است و افعال باری تعالی

۱۲ افعال بنده باراده غرض بود که آن غرض خارج از ذات فعل بود و افعال ...
... از اراده و غرضی ... افعال او ... ۱۲ منه
... ۱۲ منه
... ای نفس ...
ذات فعل ... غرض ... خارج از ذات ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
وافعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها یست
که بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
واین شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز وعلا بنجاریات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهائیکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

له قصد اول [illegible] است و دو قصد ثانی [illegible] ۱۲
عه خدا تعالی [illegible] ۱۲
حه مفضل علیه [illegible] فضیلت داشته ۱۲

بغایت قصوی برسد و راقتدا اینکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الٰهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطریکه از آن
عوارض طاری شود در و بتمامی منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار آلهی و حکمت نامتناهی ممتلی نه شود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
از معرفت آلهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور آلهی متیقن گردد
وانچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت او دران حال امور الهی را تیقن او بدان
وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب
والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان باصلاح
قصد و اراده ۱۲
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
غیر و سوا ۱۲
ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن تدبیر منازل
شهرها ۱۲
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
مژده دهنده ۱۲
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

[illegible]

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار[1] خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را از زوالی و انتقالی نباشد و از انعکاس و انحطاط[2]
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در واثری زیاده باقی
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت دائم که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و برو اثر
و در نکبات[3] و نوائب و محن و مصائب بیک دیگر ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن
بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن
نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر وطاری شود و نه ناسپاسی و
بی صبری از وصادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعد امائل نه شود و افعال اشقیا

ع۱ شعار در اصل جامه را گویند که به بدن ملصق باشد اینجا مراد وصف و عادت ۱۲
ع۲ انحطاط فروتر شدن ۱۲ ع۳ نکبات بفتحتین جمع نکبت بالفتح خواری [illegible] ۱۲

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت وشرائط صبر وثبات قدم که
او را ملکه باشد ووثوق بعاقبت محمود وقلت مبالات بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را ازان باز دارد واز کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند وآنجماعه یا بسبب ضعف طبیعت وغلبه
جبن بعزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش وجزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند ودر معرض زحمت اجابت
ودلسوزی دوستان وشماتت دشمنان آیند ویا اگر باهل سعادت
تشبه کنند وبظاهر صبر وسکون بتکلف استعمال فرمایند درباطن
متالم ومضطرب باشند واز غمری وعدم معرفت ووثوق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب ازایشان صادر شود بلکه مثال
افعال وحرکات ایشان مانند افعال وحرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود وبر عکس همچنین کسیکه

[illegible]

نفس او مراض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برناممس برمم گفته اند و برناممس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبر ست اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد از ان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود
و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

بکسر میم ۱۲

تلقی پیش شدن و پذیرفتن ۱۲

مکدر ۱۲

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
و خرد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس ہیچ سعید شقی نشود
چه ہیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید ہمیشه
مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بنامس سیده بد و رسد از جهت آنکه
ہیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم ست و چون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهاے اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها است
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را الذیذ ترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها است
و سیرت او لذیذ ترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از او

ظاہر نہ شود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظہار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزہ از تمویہ و مبرا از میل بزخارف واباطیل و دران
حال محبت کمالے کہ در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد کہ سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
کہ دیگر حیوانات را دران شرکت است چہ آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مودی بملالت
و کراہت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاہر شد کہ
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکہ لذات حقیقی ادراک
نکردہ باشد چگونہ بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فہم نکند از کجا
طالب آن باشد ہمچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف
نیابد نشاط و ارتیاح صورت نہ بندد و حکماے قدیم را شغلی بودہ است
کہ در ہیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست کہ فرشتہ
کہ موکل ست بر دنیا میگوید کہ در دنیا خیر ستہ ہست و شری ہست

وچیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت

امور متوسط ۱۲

از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بخشم به تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین امثل تأمل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت لذت انفعالی مانند

جماع ۱۲

لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان این احوال

جمع انثی بمعنی ماده ۱۲

مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها و حالتی
الام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

[illegible]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و آلهی ست نه بهیمی پس لذت فعلے بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این و صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع رونماید ناگاه بود که یاند راس قوت عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی بنود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذت بیکر

ای طبع بان خو گیرد ۱۲ کهنه شدن ۱۲
ای حسن عاقبت بنود ۱۲

ملاهی حرام و حلال را ضنائع گذرانند ۱۲ ملاهی بانوعی رسم کرده ۱۲۵۵

ورای همه لذات بود رونماید وعاقبت محمود ومعاد حقیقی ومعنی او معاین
شود وازینجاست که مردم زاد راد رعنفوان عمر بتادیب بر روماند
احتیاج است وبعد ازان بتهذیب اخلاق وعقیدت وتقویم
طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد وچون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ وقبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا وادا بود وازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت واظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت وغایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد واز جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس وشریف ترین
رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
وعجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

والعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر[۱] دران موجب قلت ذاتِ ید و ضیقِ ذخایر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت (افزونی ۱۲) ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب (غارت کردن ۱۲) و تسلط (غلبه ۱۲) اضداد و اعدا و زوال باشد و موادِ وجودِ حقیقی از تصرف[۲] صرف[۳] (گردش ها ۱۲) و تطرق (راه یافتن ۱۲) آفات و تسلط حسّاد و اضداد امین و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد حسرت و ندامت بر فواتِ چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود و حکما را اختلاف است که سعادت (ای لذت سعادت ۱۲) ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود و آن را مدح نه توان گفت بلکه چیزهاے دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عزو علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر (سوای ذات و صفات ۱۲) یا باضافت[۴] باحضرت او یا باتصاف بخیریت (که فلان خیر محض ست ۱۲)

[۱] تبذیر پراگنده کردن مال بیجا ۱۲ [۲] تصرف ناروا ... ۱۲ [۳] صرف بمعنی ... زمانه ۱۲ [۴] اضافت نسبت ... ۱۲

تواند بود اما ذات وصفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح وچون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی است
سزاوار تمجید بود از مدح منزه ومردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی
(بزرگی منسوب کردن ۱۲) (اما)
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
والله اعلم قسم دوم در مقاصد وآن مشتمل بر ده فصل است فصل اول
در حد وحقیقت خلق وبیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
(تعریف ونهایت ۱۲)
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و
رویتی ودر حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
انچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند وانچه بطیء الزوال بود آنرا
(دیر بپرود ۱۲)
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماهیت
خلق است واما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت ودیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

[illegible] انچه راسخ وتمکن گرفته [illegible] خلاف حالت [illegible] ماهیت حقیقت [illegible] زوال [illegible]

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی بر و
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط
برو در آید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی
دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت از وصادر میشود تا خلقی شود و در او قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

وانتقال ازان ناممکن وجماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
ونه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وانچه برخلاف آن بود
بدشواری وسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا اراوتی بوده باشد وبدا ومت وممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
مقوله مصنف ۱۲
که کودکان وجوانان بپرورش ومجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند یا بملابست وملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند ومذهب اول
ودوم مودی است بابطال قوت تمیز ورویت ورفض انواع
کذا فی النسخ ۱۲
تادیب وسیاست وبطلان شرائع ودیانات واهمال نوع انسان
راههای راست ۱۲ جمع دیانت ۱۲ کذا فی النسخ ۱۲
از تعلیم وتربیت تا هر کسی برحسب اقتضای طبیعت خود میرود
مقتضی شود برفع نظام وتعذر بقای نوع وکذب وشناعت
رسانند ۱۲
این قضیه پس ظاهر ست از ابطال مذهب اول جمع ۱۲

از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
شروع پیدایش ۱۲
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
رسیدن ۱۲
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی تواصل نمایند
خواهش کرده شده ۱۲
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
هم پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبائع
چرک ۱۲
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط
نهاده شده ۱۲
تعلیم و تادیب کنند و بعضے از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند والا بر طبیعت اصلی
پیدایش ۱۲
مانند و مذهب جالینوس آنست که بعضے از مردمان بطبع اهل خیر
مانند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفاده بشر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتے در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب مے شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده مے کنند
آن اخیار که بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علے الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

ونصایح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طایفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود وطایفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت
بطی تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهرانچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است بر صورت
ضرب[1] دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده[2] است
از شهادت (گواهی ۱۲) عیان (بچشم دیدن ۱۲) و وجوب تادیب احداث[3] وحسن شرایع
که سیاست خدا تعالی است ظاهر است ومقدمهٔ کبری نیز
در نفس خویش بین (ظاهر ۱۲) است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

[1] ضرب دوم از شکل اول آنست که هر دو مقدمه یعنی صغری وکبری کلیه باشند وصغری موجبه وکبری سالبه ونتیجه سالبه کلیه آید ۱۲
[2] اشاره است بقول او که آنچه گفته آمد بعیان ۱۲
[3] احداث بفتح نوجوانان ۱۲

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان وتقویم اخلاق وعادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندے واگر کسے بنظر اعتبار [عبرت ۱۲] در احوال کودکان
واخلاق ایشان تامل کند علے الخصوص کودکانے راکه بپرورش
از طرفے بطرفی برند [یعنی] اورا روشن گردد وکودک در ابتدا
فطرت مقتضائے طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان [فکر ۱۲]
درجه نرسیده باشد که احوال وارادهٔ خویش را بحیله وخدیعه [ای مرکوز طبع خود ۱۲]
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز وفکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی ولذید وتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند
ودر کودکان ظاهرست که بعضے مستعد قبول آداب باشند
بآسانیے وبرخے بدشواری وجمعے راطبع از قبول آن متنفر
بود ومقتضیات امزجه ایشان چون حیا ووقاحت وسخا
وضنت [بخل ۱۲] وقساوت [سخت دلی ۱۲] ورقت [نرم دلی ۱۲] ودیگر احوال از ایشان صادر [بے شرمی ۱۲]
شود وبعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
دهند همه تکبر بر جای که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و برخی
در حباله شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
مؤدب اول همه جماعه را ناموس آلهی بود علی العموم و مؤدب
ثانی اہل تمیز و اذہان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر ما در و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس آلهی آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

[illegible]

کہ مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بقدر حاجت شدید ۱۲
در تادیب ایشان لازم دانند و گروہے را کہ بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجملہ ایشان را اجبارًا و اختیارًا
بر آداب ستودہ و عادات پسندیدہ بدارند تا آنرا ملکہ کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برہان برآنکہ
طریقۂ قویم و منہاج مستقیم آن بودہ است کہ ایشان را برآن
راہ راست ۱۲ راہ راست ۱۲
داشتہ اند تنقل کنند و اگر مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن رسند انشاء اللہ تعالی و ہو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکہ صناعت تہذیب اخلاق شریف ترین صناعات است

صناعات است شرف ہر صناعتی کہ مقصور بود بر اصلاح
ہر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

۱۲ یعنی شرف ہر صناعتی بسبب شرف موضوع اوست اگر موضوع شریف است آن صناعت ہم شریف است چنانچہ طب موضوعش بدن انسان است و انسان اشرف عالم است پس طب ہم از اشرف صناعات است بسبب شرف موضوعش کہ انسان است ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است شریف تر
بود از صناعت دباغت[۱] که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود
و اکمال[۲] جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون[۳] کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست ازو بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون حمل اثقال
(بر داشتن بار ۱۲)
اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

۱ ع [illegible] کردن و نیک ساختن ۱۲ ۲ ع [illegible] از انسان مفوض است ۱۲ ۳ ع [illegible]

۵ و نقصان آنها در ضد اینها ۱۲

انسان که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجود ش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد و این صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتے فاحش
است چه اسپ دونده تازی با اسپ کودکان پالانی و تیغ هندی نیک
مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است
ولم ار امثال الرجال تفاوتا ٭ لدے المسجد حتے
عد الف بواحد ٭ اگرچه پنداشته است که مبالغه مے کند
ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصے یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصے یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند بس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر در این باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم النفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی از این قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمییز و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

درازی ۱۲ / احد اجداد ۱۲ / دیدن و تامل ۱۲ / بر کسی دست یافتن ۱۲ / تکبر و بلندی ۱۲ / انچه بنکاح تعلق دارد ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بانچه نفس عاقله قسط
شمرد نه تهیج بیوقت و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را
از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بانچه نفس عاقله نصیب او نهد و
اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

مخلوط ۱۲ آشتی کنندگان ۱۲

بقیه حاشیه های دستنویس در حاشیه و پایین صفحه [illegible]

متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت خوانند و از نیجهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا به یکی ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند
و اگر کسی بتغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

له یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ اله جمع موضوع و آن ... مناد و متعدد ۱۲

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
یعنی درست کردن و افزونی بردن ۱۲
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق
بعمل دارد ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است
و آن انست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی ازان مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی ازان
حکمت ست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت این قسمی
ای حکمت ۱۲

---

۱ فضیلت حکمت عبارت ست ازینکه [illegible] و علم و عمل را بتهذیب و ریاضت [illegible]
شجاعت و عفت و غضبی و شهوی را [illegible] و اگر عدالت نبود این فضائل [illegible]
قوت عملی نفس عاقله [illegible] تعلق بعمل دارد یعنی عدالت [illegible] فضیلتست ۱۲
[illegible] تحصیل این فضائل [illegible] حصول عدالت موقوف بحصول [illegible] ۱۲ [illegible]
باعتدال [illegible] واقع شود و این محال است [illegible] محال است

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عقل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور یکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد و پس ازینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و یا آنکه مراد از حکمت
درینمقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

له کر حکمت [illegible] یعنی علم و حلم و عفت [illegible] عدالت [illegible]
عدالت ازینها پیدا شوند و اینها از عدالت [illegible]
[illegible] فضائل [illegible] نفس
[illegible] حکمت [illegible] فضائل [illegible] حکمت عملی [illegible]

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند بغیر منافق[۱] خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون صفت بود غیور[۲] نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم[۳] این فضائل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چیز بمعرفت وجود دارد حاصل شود و چون وجود[۴] یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

حاشیه: نفوذ بغیر ۱۲ — صاحب غیرت ۱۲ — نقش ۱۲ — موجود ۱۲

---

۱ نفاق در لغت بمعنی ... [illegible] ۱۲
۲ [illegible]
۳ رسوم جمع رسم بمعنی ... [illegible]
۴ [illegible] ... انسانی ... ۱۲

گردانی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر که نماید محمود باشد عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود والله الموفق والمعین فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند و تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما انچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در ان بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که برو طاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که
باید نگاهدارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما
تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس
شجاعت ست یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سوم بلندهمتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و به یسار وعدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملایم وغیر ملایم قادر باشد واما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر وراه نیابد وحرکات
نامنتظم از وصادر نشود واما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت وشقاوت این جهانی در چشم نیفتد وبدان
استبشار وضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
واما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام وشدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود واما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد واگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید واما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت وسبکساری ننماید واین را
عدم طیش نیز گویند واما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

را اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانیکه در جاه
ازو نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

وبحیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود واما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه واحوال متباینه از سر قدرت وملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود واما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت ومالک زمام خویش بود واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود واما قناعت آن بود که نفس آسان فراگیرد امور مآکل ومشارب وملابس وغیر آن ورضا دهد بر آنچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد واما وقار آن بود که نفس در وقت حرکت طبیعت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند واما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو وافعال پسندیده وقصور وفتور را بدان راه ندهد واما انتظام آن بود که نفس را تقدیر وترتیب امور

[illegible]

بروجه وجوب وحسب مصالح نگهداشتن ملکه شود واما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و
صرف آن در وجوه مصارف محموده وامتناع نماید از اکتساب مال بوجوه
مکاسب ذمیمه واما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو
سهل وآسان بود تا چنانکه باید وچندانکه شاید بمصب استحقاق رساند
وسخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست وتفصیل بعضی از ان
انیست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد وقدرش بزرگ
بود بروجهی که مصلحت اقتضا کند واما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر ملکی بحاجتیکه بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

ع آزادگی و بزرگ منشی ۱۲ [illegible]
ع متمکن ... ۱۲ [illegible]

وبذل کردن در وجہ کسے کہ استحقاق آن او را ثابت بود واما عفو آن بود کہ بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول تمکن ازان وقدرت بران واما مروت آن بود کہ نفس را رغبتی صادق بود بر تجلی بزینت افادت و بذل مالا بد یا زیادہ بران واما نبل آن بود کہ نفس ابتہاج نماید بملازمت افعال پسندیدہ ومداومت سیرت ستودہ واما مواسات معاونت یاران ودوستان ومستحقان بود در معیشت وشرکت دادن ایشان را با خود در قوت ومال واما سماحت بذل کردن بعضے باشد بدل خوشی از چیزہا یکہ واجب نبود بذل آن واما مسامحت ترک گرفتن بعضے بود از چیزہا یکہ واجب نبود ترک آن از طریق اختیار واما انواعیکہ در تحت جنس عدالت است دوازدہ است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چہارم شفقت

پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر جهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازاله آن مقصور دارد و اما صله رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را باخود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسارت بکمتر از آن و اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

و اہل فضل بخوشروئی و نیکوسخنی و دیگر چیزہا کہ مستدعی اینمعنی بود نماید و اما تسلیم آن بود کہ بفعلیکہ تعلق بباری سبحانہ داشتہ باشد یا بآن کسانیکہ برایشان اعتراض جائز نبود رضا دہد و بخوش منشی و تازہ روئی آنرا تلقی نمایند اگرچہ موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود کہ در کارہائیکہ حوالۂ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق در انجا ل تصرف صورت نہ بندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف انچہ باشد میل نکند و اما عبادت آن بود کہ تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکہ و انبیا و ائمہ و اولیا علیہم السلام و اطاعت و انقیاد او امر و نواہی صاحب شریعت را ملکہ کند و تقوی را کہ متمم و مکمل اینمعنی بود شعار و دثار خود سازد و اینست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضے با بعضے فضیلتہای بی اندازہ تصور توان کرد کہ بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود واللہ ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس کہ اصناف رذائل بود چون فضائل در چہار جنس محصور ست اضداد آن کہ اجناس

(مثل انبیا و اولیا ۱۲) (پذیرفتن ۱۲) (اعتماد کردن ۱۲) (ای بالفعل انچہ باشد ۱۲) (ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)

(حاشیہ: ۱۲ ... [illegible])

رذائل بوده بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است
و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی [حرص ۱۲] و بحث مستوفی [کامل و تمام ۱۲]
هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو [زیادتی ۱۲]
و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی
معتبر بود و چون اہمال [ترک ۱۲] کنند یا هر قید که نا معتبر بود و چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است
و رذائل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا
همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین [مقابل ۱۲] نقطه ها است
از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد [شمار ۱۲] و حصر نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از انچه
میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روی

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
اطراف [بمقابله ۱۲] نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر و از
[شرایع ۱۲] شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و [ای حصول ۱۲] تمسک بدان بعد از وجود متعذر
تر و ازینجا حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف [ای قیام ۱۲] اعسر من العدول عنها

رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲ دشوارست از تجاوز ازان

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لایخطیها اعسر و اصعب همین معنی
لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه اولی بعد ازین تا آنکه خطا کند آنرا دشوارتر و سخت تر است ۱۲
خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
وسط ۱۲
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه
تفریط ۱۲ افراط ۱۲
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
۲ ه
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال
و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

---

۲ له یعنی انکه [illegible] وسط را بمعنی اطلاق کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوعی و شخصی [illegible] اطبا [illegible]
[illegible] نوع انسان [illegible] معتدل نوعی [illegible] شخص
[illegible] بالقیاس الی [illegible] المعتدل [illegible]
[illegible] تحصل [illegible] الذی [illegible] والاعتدال
[illegible]

از فضائل ہر شخصے معین رذائل نامتناہے باشد چنانکہ گفتیم پس
رذائل ہر شخصے در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست که
(ہر واحد ۱۲)
دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص
(جمع داعیه ۱۲)
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای
(ای شمار رذائل ۱۲) (واضع اخلاق ۱۲)
اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درودگر و
زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناہی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در ہر موضعے مصلحت آن موضع را
از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجے که باشد اقتضا
کند رعایت تقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد و آحاد
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادے که
(ای جزویات ۱۲)
در طریق صناعت افتد چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکے آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگرے آنچه
(زیادتی ۱۲)
از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاے ہر فضیلتے
(نقصان ۱۲)

۱ جزئی کلی یعنی یک نوع است یا اصناف است [illegible] ہمچنین فضیلت [illegible] ۱۲
۲ [illegible] صاحب صناعت [illegible] فضیلت [illegible] ۱۲

و جبن رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است پس اجناس
رذائل هشت باشد و ازان بازای حکمت و آن سفه بود و بلهه و و بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره[۱] بود و خمود[۲]
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام[۳] و اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود و در آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی[۴] خوانند
و اما بلهه و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و اما تهور[۵] و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و اما شره و
آن در طرف افراط است و ولوع[۶] باشد بر لذات زیاده از مقدار

له ۱ شره و غالب شدن حرص ۱۲ له ۲ خمود فرو نشستن آتش و غیره ۱۲ له ۳ ... ۱۲ له ۴ گربزی بمعنی مکاری و حیله گری ... ۱۲ له ۵ ... ۱۲ له ۶ ولوع حریص شدن و حریص ۱۲

له ۱ افراط و تفریط ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تفصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع

و اصناف

[illegible]

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازاء[۱] نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا[۲] و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث[۳] و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت[۴] در جانب تفریط و ما بدین
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف[۵] افتد بی احکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر تفهم[۶] ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود و التهابی[۷] که بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

۱ ازاء برابر ۱۲
۲ ذکا تیزی طبع و زیرکی و زود دریافتن مقابل [illegible] ۱۲
۳ خبث آنکه سرعت ذکا از حد گذشته بتخیلات باطل رغبت نماید [illegible] ۱۲
۴ بلادت آنکه استعداد استخراج نتایج دارد و نکند ۱۲
۵ اختطاف ربودن و در ربودن ۱۲
۶ تفهم فهم کردن و دریافتن ۱۲
۷ التهاب افروخته شدن ۱۲

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج

تأخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود و میان مبادرتی[۱] که در استنباط

صور را مجال ندهد و میان تعصب[۲] که تعذر مودی بود و اما حسن (برآوردن ۱۲)

تعقل وسط بود و میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب[۳] زائد (امتناع ۱۲)

باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود

میان عنایتی زائد بضبط انچه ضبطش بفائده بود و میان غفلتی

از استنباط صور که مودی بود باعراض از انچه حفظش مهم باشد (قصد و اهتمام ۱۲)

و اما تذکر وسط بود و میان استغراقی[۴] که اقتضای تضییع روزگار (بازداشتن ۱۲)

و کلالت[۵] آلت کند میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن (بی‌اهتمامی)

واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت (ذهن و فهم ۱۲)

و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت[۶] و خرق[۷] (بفتح خاء معجمه ۱۲)

---

[۱] مبادرت: پیش گرفتن و پیش دستی کردن ۱۲
[۲] تعصب: [illegible] و طرفداری ۱۲
[۳] مطلوب زائد: [illegible] از حاجت ۱۲
[۴] استغراق: غرق شدن [illegible] فرو رفتن ۱۲
[۵] کلالت: [illegible] ۱۲
[۶] وقاحت: بی‌شرمی [illegible] ۱۲
[۷] خرق: [illegible] نادانی ۱۲

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و فضیلت فرقی نکنند تا چند انکه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر ست و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی ست و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

تحرج با خود از حرج جستن ... ننگ داشتن ... عبادت ... و ... افراط ... تفریط ... تواضع ... حلم ...

ازو ... [illegible]

وطرف افراط که وجودی بود والتباس نیارد ودر فضیلتی که بفضل رجحانی دریکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال واز بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس احادث شود چنانچه بعد ازین شرح اسباب وعلامات وعلاجات آن داده آید انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل وانچه شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر وسعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است وبیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود وانواعی که در تحت آن اجناس باشند وسعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود وچون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد وان حکمت است وسه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود ومظهر آثار سه جنس باقی بدن وچون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت وانچه نه فضیلت بود معرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان انچه مبدای آن فضیلتی بود وانچه
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل
اینمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فراگرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه
نمودن بابالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس[عه] است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا[عه] صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادهٔ از آن در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
استعمال ۱۲
و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا
باشندگان ده ۱۲
بسبب آنکه از تواتر تناول[عه] و ادمان[عه] ذوق و داعیهٔ ایشان
پی در پی ۱۲
با ملال مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته
پر شدن ۱۲ رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲

عه نفس ... [illegible]
... [illegible] اعفا جمع عفیف ... [illegible]
... [illegible] تناول ... [illegible]
... [illegible] ادمان ... [illegible]

ویا بسبب خمود شهوت ونقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد ویا بسبب استشعار
خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام وامراض که از لواحق
افراط ومداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل
اعفا از ینجماعه وامثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بوند وعفیف بحقیقت آنکس بود
که حد وحق عفت نگاه دارد وباعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص ونوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری وبعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید وهمچنین عمل

له ای خلل در ترکیب وجود چیزی پیدا شده باشد ۱۲
سه ای از اینکه مقصود از قوت شهوانی قبول کردن فضیلت عفت آنست که بقای نوع انسانی بی او محال است وبقای تن زینت وحسن آن قوت همین است که بزیور عفت آراسته باشد بسبب غرض چیزی آن کس عفیف بود ۱۲

اسخیا صادر شود و از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا
و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسبب استحقاق سوم
نباشند چون اہل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحک و انواع ملهیات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اہل مراجحه بود و سبب بذل اموال و امثال این طائفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و
شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی
بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

قوله عرض [illegible] قوله مجون [illegible] قوله مضاحک [illegible] قوله ربح [illegible]

وحکما در تمثیل اینمعنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
وازانجا فروگذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گران ست بر فراز کوه وخرج در آسانی چون فروگذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری ست در تدبیر علیش و
نافع در اظهار حکمت وفضیلت واکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست وسلوک طریق آن بر احرار
دشوار امابر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات وطرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست وخوش عیش و
مغبوط ومحسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت

(حاشیه: بگواهی ۱۲ — بالا ۱۲ — اندیشه ۱۲ — کم بهره و اندک ۱۲ — غبط کرده شده ۱۲ — اے دل ۱۲)

[illegible]

ونزاهت عرض از اعتراض واحتراز ومسخ خیانات وسرقات
پاکی ۱۲

وتجنب از ظلم اکفا یا فروتران وتنزه ازانچه مستدعی فضیحت
پرهیز ۱۲ همسران ۱۲ پاک شدن ۱۲

ولوم وعار باشد چون خدیعت اغمار وقیادت فجار وترویج
سرزنش ۱۲ فریب ۱۲

متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در فواحش
مدد ۱۲

وقبایح وتحسین شنائع وفضایح برحسب میل طبایع ایشان

وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت ودیگر انواع شر
غمازی ۱۲ سخن چینی ۱۲ عیب گوئی ۱۲

وفساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی وراحتی

که در عوض آن افعال بد وخواهد رسید پس بخت را ملامت
که مذکور شد ۱۲ بعاقل ۱۲

کند ونه از گردش روزگار شکایت نماید ونه بر چنین متمولان

ومنعمان حسد برد ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال

بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است منسوب نگرداند
بفائده خود یا غیر ۱۲ آمیخته ۱۲

[illegible]

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض وبقصد ثانی بود تا بعلت وی
که جواد محض است تشبه نموده باشد وکمال حقیقی حاصل کرده
وهمچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود واز بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب ورکوب
وکروب واهوال وخطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت ومصابرت
وثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص ونهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
وبر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای
مال بود نهایت خساست همت ورکاکت طبع تواند بود و
بسیار بود که عیاران پیشگان با عفا وشجعان مشابهت نمایند

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه

اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط

و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکابات[1] که آنرا ایلام بود

از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر رسند و

بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال

و مثله[2] و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای

جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند

ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید

کسیکه از ملامت قوم و عشیره[3] یا از خوف سلطان یا از سقوط

جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته

باشد تلقی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم

معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

له نکابات جمع نکابت بمعنی بلا رسانیدن بدشمن

سه مثله بالضم بریدن بینی و گوش و لب و غیر آن

سه عشیره قبیله و خویشان ۱۲

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت و رنجوری یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
(ای همچو او ۱۱)
در ورطه‌های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
(گردابها ۱۲ خوف کرده شده ۱۲)
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
(برتری ۱۲ استواری ۱۲)
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او ازالهٔ مقاومت عاری باشد و
(ای از دفع ۱۲ مقابل خود ۱۲)
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح
(شکار ۱۲)
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع
(بعد از آن ۱۲ ای در دسترس ۱۲)
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
(پرهیز و ترس ۱۲)
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
(انقطاع ۱۲)

[illegible]

برحیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت ومبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود وبخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا وچه بعد از
مفارقت خاصّه آنجا که بذل نفس در حمایت حق ودر راه باری
عزّ وعلا ودر مصلحت دو جهانی خود واهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود وهرآینه سرانجام کار مرگ است
ورای او در محبت حق وقدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین وحمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران وعشیره واز اهل دین جهاد
در راه خدا تعالی اختیار کند واز گریختن ننگ دارد

و داند کہ بد دل در اختیار فرار طلب بقائے چیزے مے کند کہ بہیچ حال باقی نخواہد ماند و از روے حقیقت طالب محالی ست باز آنکہ اگر روزی چند مہلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و ذلت و مشقت و مذمت روزگار گذراند پس بتعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ از محض شجاعت صادر شدہ است مصداق این معنی است و آن سخن اینست قال رضی اللہ عنہ لاصحابہ یا ایہا الناس انکم ان لاتقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیدہ لالف ضربۃ السیف علی الراس اہون من میتۃ علی الفراش و حال شجاع در مقاومت ہوای نفس و تجنب از شہوات ہمین

۴ یعنی باتفاق کافۀ اہل حق شجاعت موصوف بود ۱۲ ۵ گفت علی رضی اللہ عنہ مر یاران خود را اے مردمان شما اگر کشتہ نشوید بمیرید و قسم بآن ذاتی کہ نفس ابن ابی طالب بدست اوست ہزار ضربت شمشیر بر سر آسان تر است از مردن بر بستر ۱۲

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذوباب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد و یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در سباحت ماهر نبود یا بضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی نافرهیخته

حاشیه: رفتن و گذشتن ۱۲ — الصاعقه: بجلی — ترسناک ۱۲ — پی در پی ۱۲ — دهشت و زاری — گم شدن ۱۲ — بیحیائی ۱۲ — تهلکه ۱۲ — چڑھنا — ناآموخته — شناوری ۱۲

[illegible]

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا شجاعت او معلوم کنند و مقدار خود
در مردی و قوت بمردمان نماید منسبت او بصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه[1] کنند یا زهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از جزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لائق ترست از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
حادث شود فعلی از وصادر گردد که مناسب آن حال بود ازینجا
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه[2]
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیّم[3] امور دین و
ملک بود بچنان کس مناقشه[4] و مضائقه[5] نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

---

۱ خفه بالفتح و تشدید فا گلو فشردن و نفس بند شدن ۱۲
۲ کافه بتشدید فا بمعنی همه ۱۲
۳ قیم بتشدید یای مکسوره پاینده و دارنده ۱۲
۴ مناقشه با کسی جنگ و جدال کردن ۱۲
۵ مضائقه با کسی تنگ گرفتن کار ۱۲

بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت[1] او بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع[2] و استخفاف[3] او بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه در معرض انتقامی افتد و ازان ممنوع شود زبونی به نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد ازان که بمراد رسیده باشد نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

[1] استهانت خوار شمردن [illegible]
[2] یعنی شدائدیکه در امور نیک باشد [illegible] وقائع حوادث بود ۱۲
[3] استخفاف [illegible] چیزهائیکه عوام آنرا بزرگ [illegible] شجاع بود [illegible]
[illegible] این بیت شجاع بود ۱۲ [illegible]

که بر انتقام از ملکے قاهر یا خصمے غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام (ای انتقام ۱۲) وبال صاحبش موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت وسخاوت وشجاعت
نیکو نباید (ذلت ۱۲) الا از مرد حکیم وشرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود ۵۱ و هر حکیمی عفیف وشجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت ایشان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول (بسیار عدل کننده ۱۲) کنند از جهت ریا و سمعه (شهرت ۱۲) ۵۲
تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت

---

۵۱ زیراکه هر عفیف وشجاع حکیمست زیراکه از لوازم عفت وشجاعت رعایت مقدار و مقتضای مصلحت است و آن بی حکمت [illegible] و هر حکیم عفیف وشجاع بود [illegible] و شرائط آن [illegible]

۵۲ [illegible] عفت وشجاعت و رعایت حقوق وشرائط [illegible] و وفا [illegible] ۱۲

غرضی دیگر مانند انچه تقدم یافت در دیگر فضائل ونشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی وتقویم افعال واقوال که
صادر شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود بتقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
وکرامات وغیر آن همین نسق رعایت کرده باشد ونظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر واین
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال وآثار او در سلک نظام انخراط یابد ودر دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل وشرح احوال واقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مبنی ست از معنی مساوات

[illegible]

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

۱؎ یعنی چون گفتیم که این جا به نیزه و مقدار نیزه و ذراع ... مساوی اند ... یعنی سریان آثار
ذراع است ... و مقدار نیزه اند هر دو مساوات اند ... یعنی چیزی اجزای چیزی ...
... پس نیزه و چهار ذراع ... طرفین ... و جمیع اجزای ... و تمامی ...
۲؎ سریان ... رفتن چیزی در چیزی ... مانند فیض انوار هستی است ... سه اطراف
و مقدار هر دو واحد است ۱۲ ... از خدا تعالی در جملگی معدودات و سخاوت و شجاعت ...
۳؎ ای عفت و سخاوت و شجاعت ... دایره اند و عدالت وسط
وحدت از خدا ... ممکنات ۱۲ یعنی بمنزله دایره ... حقیقی یعنی ...

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فنا و بطلان موجودات ست
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فنا باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی باطناب اولی آنکه
با بر سر مقصود شویم و گوییم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا نظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت درو موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش[1] آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم ست
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی[2]

---

[1] قوله بیانش آنکه الخ یعنی [illegible] مساوات حاصل باشد که چیزها در جوهر [illegible] آنجا که مماثلت معدوم [illegible] بمقدار واحد داشته باشند [illegible] نسبت اول با دوم [illegible] نسبت اول با ثانی همچو نسبت ثالث است با رابع [illegible] مثلا نسبت دو با چهار همچو نسبت چهار است با هشت [illegible]

[2] [illegible] نسبت [illegible] منفصله گویند [illegible]

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در ان مدخلی باشد آن (شرط ۱۲)
سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم (جز ۱۲)
انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در ان مدخلی بود چون (داد و ستد وغیره ۱۲ خرید و فروش ۱۲)
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی ست که در مثل
رتبه او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت (منصب یا خدمت ۱۲)
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
و نقصانی بود بلا سنفی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله (چه هر دو در رتبه برابر اند ۱۲)
(اسے باید فرمود ۱۳)

۱ نسبت مؤلفه و اصطلاح [illegible] یعنی تناسب [illegible] و انداز با یکدیگر [illegible]

۲ [illegible] نسبت [illegible] حرکات و سکنات ۱۲ [illegible] نغمے [illegible] علوم [illegible] پیدا کرده اند

۳ [illegible] نسبت [illegible] مراد از [illegible] است ۱۲

واما در قسم دوم[1] گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
ومتصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر (چه در رتبه برابر اند ۱۲)
با این کرسی است پس در معاوضه جامه وکرسی حیفی نیست واما
در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه (مثلاً قاضی ۱۲) (مثلاً صدر ۱۲)
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضررے که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضررے مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی بحال اول شود و عادل کسے بود که مناسبت ومساوات (مثلاً بصدر ۱۲) (ای برابر ۱۲)
میدهد چیزهاے نا متناسب و نامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را
بدو قسمت[2] مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آئینه

---

[1] یعنی اگر کسی حیفی قاضی بصدر که بهم رتبه وست با ضرری که رساند بهمان قسم ستم و ضرر تقاضی باید رسانید تا عدالت بحال اول شود ۱۲

[2] ای بالمناصفه تقسیم قسمت بکنند بلکه کم و زیاد کنند مثلاً خط را از دو گز یکطرف و یک گز باو بالا یکطرف شود پس عدالت نشود اگر خواهند برابر کنند پس از نصف

مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادہ کرد تا تساوی

حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این [اگر زیادہ تو انگرد ۱۲]

کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف [۱۲]

کند از و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات

پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد [سود و زیان ۱۲]

تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان

کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادہ کند ثقیل گردد و در [مساوات ۱۲]

ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادہ

گیرد در ربح و تعیین کنندهٔ اوساط در هر چیزی تا معرفت آن رو

چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت

واضع تساوی و عدالت ناموس الهی ست چه منبع وحدت [شریعت ۱۲]

اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است

و معیشت او بی تعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر و گفته آید

[illegible]

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از برخی
بستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود
باو تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا
بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن
دینارست پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس آلهی و حاکم انسانی

تعاون یاریگری یاری ... در منفعتی که معاون ...
...

و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
آهن که در وی عذابی سختست یعنی از روی سیاست و نیز فوائد است از برای مردمان
دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

سیاست نگهداشتن
تدبیر فکر کردن در کار [illegible]
[illegible] آیات کتاب [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]

باثمان[۱] مختلفه بودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر

و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید

اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا نجار متساوی شود و این

از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است

و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار

متساوی باشد مانند نظر مهندس[۲] که در مقابله رنجها و مشقتهای

کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه

مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد

که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته

جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

---

[۱] اثمان جمع ثمن یعنی بها و قیمت [illegible]

[۲] [illegible] چنانچه اول فکر آخر عمل است [illegible]

منقاد و منبا شد دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را طاعت
نکند سوم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار رزود و فساد یکه
از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فساد یکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این
فساد ها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الٰهی
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادات
از وجوه عدالت و ناموس الٰهی جز بجمیل نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰهی بخیر بود بخیر ها یکه مؤدی بسعادات
باشد و نهی او از فساد های مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها
و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجملہ بر فضیلت حث
کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

مانند فاسق و کافر ۱۲
مانند خائن و سارق و بدمعامله ۱۲
غارت و تاراج ۱۲
دروغ بر بستن ۱۲

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها (ای بتمامها ۱۲) وجور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً [۴۱] انچه در بیع وشری وکفالات (ضمانات ۱۲) وعاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها وفجور وقیادت (قلتبانی ۱۲) ومخادعت ممالیک وگواهی دادن دروغ واین صنف بخفا نزدیکتر افتد وبعضی (ای بعضی انواع جور ۱۲) باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود واغلال [۴۲] وانچه جاری مجرای آن بود وپادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع وابطال این فسادها کند وخلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد واز شرور کمتر واز اینجا گفته اند الخلافة تطهر [۴۳] بعد از آن گفته است (ارسطاطالیس ۱۲) عوام مرتبه حکومت کسی را

---

۴۱ بیع چیزی فروختن و شری چیزی خریدن و گرفتن و تمسک گرفتن وانچه بدهند او باز چیزی ضامن شدن و عاریت ... بیکدیگر ... و آن مخصوص بعاریت ... فجور ... ولالگی ... ۱۲ ۴۲ اغلال جمع غل ... یعنی طوق در گردن مجرمان افگندن ۴۳ تطهر یعنی پاک گردانیدن ... ۱۲

دانند که بشرف حسب ونسب مشهور بود یا کسی که به بسیار

مستظهر باشد واهل عقل وتمیز حکمت وعدالت را از شرائط استعداد

این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست وسیادت

حقیقی باشند ومرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش واسباب

جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول شهوت

ورداءت تابع آن افتد دوم شرارت وجور تابع آن افتد

سوم خطا وحزن تابع آن افتد چهارم شقاوت که مقارن

مذلت واندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار

غیر مردم را دران اضرار التذاذی وایثاری صورت نه بندد

مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض

رضا دهد وگاه بود که کراهیت آن اضرار وتالم بدان احساس کند

ومع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند واما شریر

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدا
فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته
که شخصی بر وی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را درو دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود و چه مبدا آن افعال یعنی تناول مسکر

وانقیاد قوت غضبی وشهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است انیست شرح عدالت واسباب
آن واما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
ارسطاطالیس ۱۲
کرده است اول انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حقتعالی
که واهب خیرات ومفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
رساننده ۱۲
که تابع وجود دست اوست وعدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموریکه میان او ومعبود او باشد طریق افضل
سلوک وارد ودر رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند
کوشش ۱۲ خرچ ۱۲
دوم انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم روسا واداے امانات وانصاف در معاملات سوم
انچه بدان قیام باید نمود ازاداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون وانفاذ وصایاے ایشان وانچه بدان ماند
جاری کردن ۱۲
تا اینجا بمعنے سخن حکیم است وتحقیق این سخن در بیان وجوب

---

۱ یعنی طاقت وقوت خود صرف کنند ونمی الا اینکه ۱۲ — ۲ نصیب نماید ۱۲ — ۳ جمع سلف پیشینیان ۱۲ — ۴ ادا کردن ۱۲ — ۵ جمع دین ۱۲

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه از آن مددی میرسد و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی یا قیام بحقی
یا ادای معروفی مشغول نشود دلایل سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصود دارد و در اهمال
و تقصیر خویشتن را نا معذور شناسد چه اگر بمثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذبّ از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا بهم
خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و بهم احسان او
هر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص اهل و استحقاق آنکه
هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود
که تقاعد از آن مستدعی انصاف بود و بسمت جور او را حاصل و هرچند
بسبب استغنا او را از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا با و در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که

خلل پذیر ۱۲ — نشانها ۱۲ — کوششها ۱۲ — نیکوئی ۱۲ — پوشیده و ظاهر ۱۲ — قدرت ۱۲ — پیروی ۱۲ — بادشاه ۱۲ — قبیله ۱۲

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نا نمودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
بنوعی چه اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر جور یکه در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگرچند قبیح است در نفس خود اما بعضے از بعضے
قبیح تر باشد چنانکه از ازاله نعمتے از ازاله نعمتے و انکار حقے از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اہمال و تقاعد تا چه غایت

---

۱ یعنی در مکافات پادشاه از رعیت جزا این چیز که مذکور شد هیچ نمیتواند شد
۲ سبب استثناء سنن بفتحتین و بضم و فتح نون جمع سنت که بمعنی طریقه است
۳ بفتح و فتح نون [illegible]

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

بنیاد و آفرینش ۱۲ — حافظه و شمار ۱۲ — شناسا گردانیدن ۱۲ — پایان ۱۲ — یبان امداد است ۱۲ — خوبی و زیبائی ۱۲ — بزرگی ۱۲ — بیان کردن ۱۲ — رمز گفتن ۱۲ — باریکیها ۱۲ — همسایگی ۱۲ — ذخیره و نهادن ۱۲ — سزاوار شدن ۱۲

بدن ترکیب ... نعمت ... ذاتش ... صنعت ... تشریح ... نقیضه ... دقیقه ... نقیض ... [illegible]

وقصور و وحشت حاصل نیا بیم لا العمی یا جہل ہذہ النعم الا النعم اگرچہ باری عزو علا از مساعی بابی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود که با التزام ادای حقے و بذل جہد یکہ بوسیلہ آن وصمت جور و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عباد تیکہ بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفتہ است کہ مردمان را خلاف است در انچہ مخلوق را بدان قیام باید کرد از جہت خالق تعالی بعضی گفتہ اند کہ ادای صیام و صلوۃ و خدمت ہیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیہا تقدیم باید رسانید و قومے گفتہ اند کہ باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفہ گفتہ اند کہ تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیہ و حسن سیاست و اما با اہل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و مجاہدت گفتہ اند

خیرت ۱۲ — نشانی ۱۲ — ومساجد ۱۲ — اقرار ۱۲ — بزرگی ۱۲ — ای ہر قدر تواند قیام نماید ۱۲ — پاک کردن ۱۲

[illegible]

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبّر در الهیات و تصرف در محاولات کلیه
مباحثه علوم ۱۲
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که انچه
خدای عزوجل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آن را
التزام شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
ای ارسطو ۱۲
اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول انچه تعلق بابدان دارد
ایستادن ۱۲ — کعبه دارکان حج ۱۲
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
ارواح ۱۲
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود
رنجتن ۱۲
و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود سوم انچه واجب شود

و مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و

مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای

دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتراند گفته اند

که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب

سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و

بحسب اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که

ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد

و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند

و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل

و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین

است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای

کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

کشاورزی ۱۲ — نگاهداشت ۱۲ — راست ۱۲ — نسبتی ۱۲ — انبیا و علما ۱۲

[illegible] مستعمل است ۱۲ [illegible]

گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضائلیکه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت اینمرتبه منزل اتحاد بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع ازان حضرت که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

رسیدن مقصود ۱۲ — تحصیل ۱۲ — افتادن ۱۲ — خواری ۱۲ — سبکی ۱۲

طرد بفتح اول و سکون دوم راندن و دور کردن ۱۲ مقت بفتح و سکون قاف دشمنی ۱۲

که موجب لسارت[۱] بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم

آید و اسباب شقاوت ابدی که موذی بود بدین انقطاعات

نیز چهار بود اول کسل (کاہلی ۱۲) و بطالت (بیکاری ۱۲) تضییع عمر تابع آن افتد دوم

جهل و غباوت[۲] که از ترک نظر و ریاضت تعلیم خیزد سوم

وقاحتی که از اهمال نفس و خداعت (بیوفائی ۱۲) و خلاعت[۳] (بیحیائی ۱۲) عذار او

در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایلی

که از استمرار قبایح و ترک انابت (رجوع و توبه ۱۲) لازم آید و در الفاظ تنزیل

زیغ[۴] و رین[۵] و غشاوه[۶] و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ معانی

این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها

علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی

اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی

گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوای و اجزای نفس

بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

---

۱ زیان رسانندگی ۱۲ ۲ غباوت بالفتح کودنی و کند ذهن شدن ۱۲ ۳ خلاعت بالفتح بیحیائی و [illegible] ۱۲ ۴ زیغ بالفتح کج شدن و [illegible] ۱۲ ۵ رین [illegible] ۱۲ ۶ غشاوه پرده [illegible] ۱۲

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
داین حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی ونیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور ست و هر دو طرف هیچ
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر درانچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگرا از نقصان و درانچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگرا از زیادت وچون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو
طرف عدالت جورست و هرچند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام وشامل است جملگی
اعتدالات را وعدالت هیئتی نفسانی بود که از وصادر شود
متمسک بناموس الٰهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
الٰهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس وطبعیت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و یابد بطبع
و طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی
(ای عدالت ۱۲)
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
(قبول کننده ۱۲)
ضد دیگر بود و اینمعنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد
(آزادی)
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

۱۲ ... ارکان نسبت متصل ... ارکان نسبت منفصل چهار باید ... ارکان نسبت ... [illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست‌تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر خاصیت و محبت
مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن است
که چون عدالت امری اختیاری نیست که از جهت تحصیل فضیلت و
استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

عدالت ۱۲ ای عدالت ۱۲

نسبت بعی ۱۲ | بی ۱۲ | ۱۲ ا نسبت کاسب ۱۲ | دسیدن ۱۲ | ۱۲ | تنبذیر بیهوده خرچ کردن ۱۲ و تقتیر تنگ گرفتن بر عیال ۱۲ | بخیل کردن و نفقه

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود و پس وجوب
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مودی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل ننماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح وفساد ظاهر گردد واما کسانیکه

تبرّی وغلبه ۱۲

بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب

نگردد وصدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود وسوالی دیگر ایراد

کنند از سوال اول مشکلتر وآن اینست که تفضل محمود است

وداخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود وتفضل زیادت

وما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است واو را مرتبه وسط است

پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود

پس تفضل مذموم بود واین خلف باشد جواب آن اینست که

ای خلاف وباطل ۱۲

تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود وتوسط

ای جور ۱۲

فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط

طریق وطور ۱۲

است میان اسراف وبخل زیادت در وباحتیاط نزدیکتر

ای بتفضیلت ۱۲

از نقصان است وعفت با آنکه وسط ست میان شره وخمود

نقصان در وباحتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت

نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق

واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن

اضافه

اضافه کند و اگر مثلاً همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادتی و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر ست از آن جهت
که مبالغه است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
در قولیکه باید عنقریب بیاید ۱۲
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که
در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
برابر ۱۲ — چگونگی ۱۲ — چندی ۱۲
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو مساوی بودی
برابر ۱۲

ه جوهر دو جان را بر بود ۱۲ یعنی کس یک طرف
ه کم چند اند یعنی کس یک طرف و دست کس یک طرف ۱۲ ه یعنی یک کیف چگونه اند یا ماده اند یا خفیه ۱۲ ه کیفیت یعنی
اند ۱۲ ه زیرا که آب با آنکه در کمیت بیشتر است پس اگر در کمیت بعضی
کمیت نسبت ... در کیفیت افزون بودی ... آمدی ...

و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا اگر
عناصر متکافی نبودندی و اقتا و افتادیکدیگر تو انستندی
عالم نیست شدی و در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا
بتفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگری را
بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
بهمین است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت آلهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بران حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی
نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت باذات آن هیئت دوم باعتباری باذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال همبرین گونه
بود هرکجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی تا هرکه آنرا منظوم گرداند
وبهمین وحدت که ظل آنست ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس کسی
راکه حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که اورا اژده وجانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای
عزوجل ست ودر ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاهدارد هریکی بحق خود رسد وسوء نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد ازان تعدیل باجانب وا با عد وبعد ازان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدایتعالی وخلیفهٔ او وبهترین خلق او بود وبازلی

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود جور کند بعد ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با ہمال سیاسات چہ علم بضدین یکے بود پس بہترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفتہ اند کہ قوام موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از جہت فوات شرف محبت چہ اگر اہل معاملات صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدہند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر است در شرح امر محبت توقف اولی تر واللہ اعلم فصل ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است کہ مبادی اصناف حرکات کہ مقتضے توجہ باشند بانواع کمالات یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
اسباب ۱۲
بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الٰهی محض ست و صدور صناعت از محاولات و
ارادت و چیزهای دیگر را در آن دخلی نیست ۱۲ — خواهشها ۱۲
ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد است و صناعت بمثابهٔ متعلم و تلمیذ و چون کمال
شاگرد ۱۲
هر چیزی در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
مانند شدن ۱۲
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الٰهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتے که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتے مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دہد ہمان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتے دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعے است ازان
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود و قوے و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب ہمان تدریج نگاه داریم
و معلوم ست که اول قوتے که در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعے در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بے تقدیم تعلم و چون قوت او

بیشتر شود آنرا باواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
بنی نوع ۱۲
التماس کند چون صورت مادر وغیر آن پس قوت غضبی درو
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثه کند
فریاد ۱۲
واز مادر و دایه استعانت جوید و بعد ازان این قوتها و شوقها
مدد ۱۲
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود درو ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب
ای قوت غذا وغیره ۱۲

[illegible]

[illegible]

ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع
پس شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف (ای وجود ۱۲) تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبداء نطق و تمیز (منصب و عهده ۱۲) است (برتری ۱۲) چون در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت (ملکه ۱۲) یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی (ریاضت ۱۲) که متوجه بدان باشد بهمین قانون

---

۱ یعنی چون ملکه محافظت وجود خود پیدا کرد بهمت و نفس بر محافظت نوع خود و بقاء آن ...

۲ اول اطلاق اسم انسان و ماننده اطلاق بر صورت محضه بود و اطلاق بر معنی بود و بالفعل که صاحب عقل شد از روی حقیقت صادق آید ۱۲

۳ از روی مجاز بود ... اطلاق از روی حقیقت ...

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب وختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر دیگر
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تاسف وتلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء القسمة و بلغنا مارضیه و برحمته و باید دانست

فطام بالکسر جدا کردن کودک را از شیر و باز داشتن از عادت ۱۲ لطائف [illegible]
منتی و منت [illegible] نباید رفت ۱۲ [illegible]
تلهف دریغ و افسوس خوردن و [illegible] ۱۲
[illegible] خدا از بدی [illegible] انتقام خود [illegible]
[illegible] ۱۲

که هیچکس بر فضیلتی مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صائغ نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود
و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را
ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از
اعتبار آن ملکه صائغ خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصورست چنانکه این صناعت

قوله از معبدان من ... فضائل ... مستغنی
عبد اسمیکه حق تعالی ... کمالات فطری ... مفطور نباشند
... همچنین فضیلت ... مستغنی ۱۲

برتکمیل نفس مقصود است پس اقتدائے که درین صناعت بطبیعت

لازم باشد شبیه اقتدائے طبیب بود در صناعت طب[۱] بطبیعت (اخلاق ۱۲)

وازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند

وهمچنانکه طب دو جزو است یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود

ودیگری انچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد

یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگرے انچه مقتضی ازالهٔ (مرض ۱۲)

رذیلت و ما هر فنے را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالے

پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول

بحث از حال قوت شهوت باید کرد وبعد ازان بحث از حال

قوت غضب ونگاه باید کرد تا حال هر یکے در فطرت بر قانون

اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود

پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انچه نسبت بان

قوت جمیل بود ازو کوشید (باید ۱۲) واگر از اعتدال منحرف بود اول برد[۲] او

---

۱ یعنی چنانچه طبیب بطبیعت اقتدا میکند همچنان طالب [illegible] اخلاق [illegible] ۱۲

۲ یعنی [illegible] اعتدال [illegible] ۱۲

باعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود وچون از تهذیب این
در قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد وترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالات صیانت کند وبطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد وتحیر وخبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود وملازمت حق ملکه گردد وبعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات وکشف حقائق واحوال آن مقصور باید گردانید
وابتدا از مبادی[۱] محسوسات باید کرد وبمعرفت مبادی موجودات[۲]
این بحث را بانتها باید رسانید وچون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود واعمال واحوال ومعاملات را بحسب آن بنسبت
طبیعت مقدر گردانید وچون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد واسم حکمت وسمت فضیلت اورا
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی وسعادت بدنی

[۱] مبادی محسوسات ای علم طبیعی که دران بحث از اجسام است ۱۲

[۲] مبادی موجودات ای علم الٰهی که دران بحث از مفارقات از عقول ونفوس است ۱۲

اہتمام نماید نور علی نور بود والا بارے مہمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر پنج وجه آنست اول علم تہذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چہارم علم طبیعی پنجم علم الہی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در ہر دو جہان بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که مقدمۂ معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و مانند علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاہر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت ہر یکے بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب

فصل نہم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

مقصود بود چون نفسی خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام بامورےکه مستدعی محافظت این شرائط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهے که بمسخرگی و مجونی شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را اهم ترین شرطے و
واجب ترین چیزے بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغاے احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز ومعالجات
دشوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
مبرز وماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
ومتعلمان مسترشد چه رسد وسبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول درو مفطور شده است واگر نه
سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی واقتصاد افاضل وقناعت سعدا واماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی ومداخلت بایاران موافق در مزاح مستعذب وحکایت
مستطاب وفکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح ومرخص
بود بروجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت واز حد توسط بدرجه اسراف

یا بمرتبه نقصان نا نجامیده بود تا واخلل نباشد و آنچه از آن احترا
ز نموده ایم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تفریط و بتعریف فدامت و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم
و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود و ببشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را الخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

---

۱ خلاعت از دوران بیرون و مادر بیرون [illegible] شدن و فجور کردن ۱۲ ۲ فدامت با نفع درشت خو و صاحب کار شدن و درشتی ۳ طلاقت گشاده روئی و گشاده پیشانی ۱۲ ۴ خوض در آب شدن

اعراض کند بلکہ و بلادت گرایہ و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع

شود و چون از حلیہ عمل عاطل گردد و باکسل الفت گیرد

بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت

انسانی است و رجوع برتبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی اینست

نعوذ باللہ منہ اما چون طالب نو آموز ارتیاض باموری کہ

ملازمت علوم چهارگانہ عادت کند و با صدق الفت گیرد

و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و

طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال

نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودعات

و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد

و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار بر سر آمدہ اقران شود

باید کہ عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و

طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد کہ علم را نهایت نیست

و فوق کل ذی علم علیم و باید کہ در معاودت درس او را آنچه

مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکہ کند کہ آفت علم

(حواشی بین السطور: الہی — کندی ذہن و فکر — سستی — زیور — بیکاری — بیرون شدن — نگونساری — ناپختہ — معیشت — فکر — دوست — امانات — یکتا — غرور — تعہد)

(حاشیه: ریاضت و مشقت و ادمان — اسلوب علوم چہارگانہ یعنی علم حکمت و عفت و عدالت و شجاعت — اسلوب براعت تمام شدن و فضل — ہمسر و ہم زمان — ہمیشہ کردن — برادران)

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
باقلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس معتبر بود که
نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا باد بدهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و
ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصة که می بیند که
طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب

وتعرض انواع مکروه واسباب تلف نفس از سباع وقطاع الطریق
وغیر آن ایثار میکنند ودر اغلب احوال بامقاسات این اهوال
خائب وخاسر می مانند وبه ندامات مفرط وحسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میگردند واگر بر چیزی
از مطالب ظفر مے یابند اسیب زوال وانتقال در عقب
است وبقای آن وثوقی واستظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از حوادثات سلامت
نیابد وطوارق زمانه راید وتطرق بود وخوف وانشفاقی وتعب
نفس وخاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یکے از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره وشدائد در باب او تقاعف
پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد ومنازعت حساد چه از دور وچه
از نزدیک باشد شدت حاجت بکثرت مواد ومؤنات که در اصلاح

تکالیف ۱۲ ... ۱۲ ... مضرّت ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
مضاف شود و مع ذلک استزاده و اعتراض و نسبت بتقصیر و
عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر
بنود تا با رضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و تولی متصل و پیوسته
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلمات کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار مکائدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان تا ایمن بود و چند انکه زیر دستان و خنود در تزاید باشند
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق و زیادت
بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت نا کرده بنقد سبب مزید فکر
و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلایق توانگر

Interlinear glosses: اچاکراں ۱۲ ; دوستان ۱۲ دشمنان ۱۲ ; منسوب ۱۲ ; خوشنودی ۱۲ ; خوشنودی ۱۲ ; برانگیختن ۱۲ ; جمع عون مدد دهنده ۱۲ ; لشکر ۱۲ ; طریقه ها ۱۲ ; بس ۱۲ ; بالفعل ۱۲

[illegible]

وبی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است واحتیاج باندازهٔ محتاج الیه پس هر که در شدت
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
وهر که حاجت او بمنافع ومواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
وازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست وملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
واموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند وامیر المومنین (زمانه ۱۲)
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک وبعد ازان صفت ملوک کرده وگفته که هر که
بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
(یعنی آنرا در خاطر نیاورد رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲)
واسباب انقطاع حیات او بسیار شود واستشعار بر دل او
(پنهان ترسیدن ۱۲)

---

۱۲ [illegible] قطعه [illegible] فاضل افضل الدین خاقانی [illegible] قطعه [illegible] محتاج [illegible] سلطان [illegible] هیچ دل [illegible]

[illegible]

استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
سامت نماید و از اوراک لذت بها و سلوت محرم دم مانده از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب
فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت
او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابو علی رحمة الله گوید که از بزرگترین
پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند

گمان برند که برین تخیل تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و

تمتع و لذت بی نهایت باشد لا العمر الله که ایشان در اثنای

قسم ۱۲ الله

این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای

لائق دیدن ۱۲

ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح داده آمد

مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود

ای بادشاه ۱۲

دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و

تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند

بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند

در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب

نشیند بعد ازان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و ابقای بصر

اندیختن چشم ۱۲

بر چیزهای کند که از دائرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن

حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

نشاید

[illegible]

تمنای وجود عالمے دیگر کند و یا ہمتش در طلب بقاے ابدے
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور باد شاہے و اسباب جہانداری
بر و و بال شود فی الجملہ حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جہت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشے و تفرقے
که اجتماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود را در عقب ست و آفات
و حادثاتے که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود نسبت
حال طالبان نعمتہاے مجازی و اما نعمتہاے حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن ہیچ آفت
صورت نه بندد چه موہبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دادهٔ خویش را نہ چرخ بستاند ؛
نقش الله جاودان ماند ؛ و واہب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم ہر لحظه نعمتے دیگر ثمره دہد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و ہلاکت خویش

۱ انحلال نا پائیدن [illegible]

رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از انکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضے غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزے ازان بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او دیا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکارهے بیند که آنرا غایتے نباشد و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتے کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتے که حقائق آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتے صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

زیادہ کردند و همچنین و با تصغیر فاضل ۱۲ بعد چنین و چنان ۱۲ بفتح ۱۲ فضله بالکسر زیادہ آمدہ باشد و آنچه بعد از خوردنی ماندہ باشد ۱۲ کفاف بالفتح اندازہ

چیزیکه ... زنده ... مستغنی گرداند ۱۲ عاهات جمع عاهة ... آفت ... کردن ۱۲

زبان ۱۲ ... ارسطو ۱۲ ... کالمتزین ۱۲

[illegible]

صحت است وهم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است نه صحت و
اما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کار خسیس خوض
میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روث روزگار گذرانند
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تنفر و
تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و نحل انگبین از غذاهای
یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بر آن قدر

قوله طعام سد رمق این قدر که از ازاله جوع کند و آب این قدر که از ازاله عطش کند ۱۲
قوله روث بضم سرگین ستور واحده روثه ۱۲
قوله نفرت رمیدن و نفرت گرفتن طبع از چیزی ۱۲
قوله نحل انگبین زنبور عسل که انگبین بسازد ۱۲
قوله جعل کرمی است سیاه ۱۲

که بحفظ بقاے ایشان و فنا کند قانع و خوشدل اند هر دم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا بر ثقلی که
باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتے
ننهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنائے اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند
که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از هردو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روے عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتے
است و ازان روے که ماده دخل بر چیزے که جزوے از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد و مادهٔ خرج را چون
صلاحیت آن معنی از و زائل شده است و بسبب استفراغ موضع

وخالی کردن جایگاه بدل تفی سے میکند منفر میشود و تمتع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتے یا
در حال رفعت رتبتے احساس کرده باشد شوقی بمعاودت مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتے شود تا رویت را در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در جهت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
یا سگے درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و والی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه ایشان را درین باب بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات واقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف اراده عقلی چیزی از وصادر نشود و اگر کید و نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطبوعی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتیاء مهم بود اورا مالش دهد بامتناع از طعام والتزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

(اے شہوت وغضب ۱۲) (خواہش ۱۲) (ای مقرر ۱۲) (پس گویا کہ موافق حکمت اپنے کارکردہ باشد ۱۲) (ای مخالف عقل ۱۲) (مقابلہ ۱۲) (دلیری ۱۲) (پرہیز ضرور ۱۲) (رنج رسانیدن ۱۲)

(حاشیہ: جہ استعمالات فکر و عقل ۱۲ اے ای باقی بودن اولاد ۱۲)

[illegible]

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را تعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذور و صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در شر بزد گرفتی تا برملا او را توبیخ کردندی و نفس او
از آن مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعب زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهند که اختلال و رخصت را
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه آن معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر

[illegible]

باعث گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و
وحلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود و جمهور
پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و
اعراض فرسوده گردانند و استماع انواع قبائح بر ایشان آسان
شود بحدیکه از آن متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خنده‌های بی‌تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش‌طبعی
تلقی نمایند اگرچه بیش از آن در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی و مدت مهلت و امکان
دشمنان جمع الجمع است ۱۲
مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
فکر و تامل ۱۲ سلاح ۱۲ قلعها ۱۲
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب
او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن
خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
خبر دادن ۱۲
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا ازان تجنب نماید
و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید
که عهد با قسم کن ۱۲
در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این سخن را

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد و پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچه
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او بقبضی و کراهیتی فراخوشیتن نیارد
بل مباسطت و ابتهاج و مسرت از ان تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقبول او و با آنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم
شود و از معاودت بنصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

---

۱۲ یعنی سبالغه کردن و ایستادن و ... بودن و ...
۱۲ اعلام کردن عیوب ...

بچنین مردم منقطع و یمکن که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب اختشای بے نگاه دارند
و برانچه داند اقتصار نکنند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بہتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود منبیه افتد و انچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا
آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد و معنے همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است مے گوید باید که طالب فضیلت از
صور تہاے آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و صنعی
که مستتبع سیّه افتد استفاده کند و بر سیّات خود اطلاع یابد
یعنے تفقد سیّات مردمان کند و بهر یکی از ان خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
و در آخر هر شبا روزی تفحص هر فعلی که دران شبا روزه کرده باشد
باستقصاے اہمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه انفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهاے رکیک

[Marginalia: صبر ۱۲؛ تابع ۱۲؛ بدی ۱۲؛ بدیها ۱۲؛ تلاش ۱۲؛ کامل و تمام ۱۲؛ خرچ ۱۲]

[Left margin note: استغنا مردم را ... ۱۲]

و گیاه ریزهاے خشک که بعدم آنچیزے از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ انچه از ذوات ما اتفاق مے افتد که بقائے ما بر توفیر آن مقدر ست و فنائے ما بتقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدے بران اقامت کنیم که در تضیع ان رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوے ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و کیس گفته است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود ازان بے نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماده تا او را با خود مشابهت دهیم

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضت فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کُندی ست و این معنے از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم۔

فصل دہم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابه اطراف آن اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهار ست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باشند و یکے در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان
(زیادتی ۱۲ — نقصان ۱۲)
راضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناع
در معالجهٔ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
(اے دطب ۱۲)
اسباب و علامات ان بشناسند بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجهٔ آن ردِّ آن
با عتدال بحیله صناع و چون قولے نفس انسانی محصور است در
سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللے که در
کمیت[1] قوت باشد یا از خللے که در کیفیت[2] قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتے از سه جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی[3] و دها بود و در انچه بتعلق
(حیله گری ۱۲ — زیرکی و مکاری ۱۲ — چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲)

---

[1] بسبب خیر کہ ای مقدار ۱۲ [2] کیفیت چگونگی ۱۲ [3] و دہا و گربزی یک معنی است و بعضی گفته اند که گربزی ...

بجهل دارد و مانند تجاوز حد نظر وحکم بر مجردات بقوت اوهام وحواس
همچنانکه بر محسوسات درانچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وچون
بلاهت وبلادت در عملیات وقصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
حماقت ۱۲
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات واما ردارت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین وکمال نفس نبود مانند علم وجدل و
مباحثه ۱۲
خلاف وسفسطه ونسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
مناظره ۱۲
کند وچون علم کهانت وفال گرفتن وشعبده وکیمیا ونسبت بکسی
عیب گفتن ۱۲ بازی ۱۲
که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود واما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ وفرط انتقام وغیرت نه بموضع
خشم ۱۲
خویش وتشبه نمودن بسباع واما تفریط در وچون بی حمیتی وخور طبیعی
وبددلی وتشبه نمودن باخلاق زنان وکودکان واما ردارت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع واما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی وحرص نمودن
بر اکل وشرب وعشق وشیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند
ای نزد شرع وعقل حرام باشند ۱۲

واما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری وحفظ نسل
وخمود شهوت واما ردائت قوت چون اشتهای گل خوردن
وشهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بروجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای
نفس حادث شود وآنرا انواع بسیار بود واز ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود وازین امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
مزمنه آن باشد وآن مانند حیرت وجهل بود در قوت نظری وغضب
وبددلی وخوف وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت
در قوت های دیگر ونکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجه
آن مهم تر وبعموم نفع نزدیکتر وبعد ازین شرح هریکی بجای
خویش بباید انشاء الله تعالی واما اسباب انحرافات دوگونه
بود یکی نفسانی ودیگری جسمانی وبیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است
ومفارقت یکی از دیگری بشیت خود وعزائمه منوط گردانیده

زمی وسستی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — ویرینه ۱۲ — بنیاد وجود ۱۲ — وابسته ۱۲ — در آمیخته ۱۲

ل خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ — ل خمود و فرو شدن آتش ۱۲ — ل نکایت رنج و در دمندی ۱۲

و تاثیر هر یکی از طرفان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود مثلا
تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر منه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف
معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل است بازالهٔ آن مشغول
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد واما معالجات

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم وکی یا قطع و در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که اول قبح رذیلتے که دفع وازاله آن مطلوب بود بر وجهے که شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و برفساد و اختلالے که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینے وچه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادهٔ عقلے از ان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم والا باید او مت فضیلتے که بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل وطریق اجمل مبالغه کنند واین معالجات جمله بازاے علاج غذائے بود نزدیک اطبا واگر بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت وتغیر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر وچه بطریق قول وچه بعمل استعمال کنند واگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکے از

نفس را از ذمت و ... تعدیل ... نفس

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شہوی باشد باستعمال قوت دیگر آن
را تعدیل و تسکین نمایند چہ ہرگاہ کہ یکے غالب[1] شود صاحبش مغلوب
گردد در اصل فطرت خود ہمچنانکہ فائدہ قوت شہوی تبقیہ شخص
و نوع است فائدۂ قوت غضبی کسر سورت شہوت ست تا چون ایشان
شکافی شوند (شکستن ۱۲) قوت نطقی را مجال تمیز (تیزی ۱۲) بود و این صنف علاج
بمثابۂ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق ہم
مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتے کہ ضد آن رذیلت بود در قمع و دفع
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاہ داشت یعنی چون
آن رذیلت روی بانحطاط نہد و بمرتبۂ وسط کہ مقام
فضیلت بود نزدیک رسد (کمی ۱۲) ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضے دیگر ادا نکند و این
صنف علاج بمنزلۂ معالجۂ سمی بود کہ تا طبیب مضطر نشود

[1] یعنی اگر غالب شود صاحبش مغلوب گردد [illegible]

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
نباشد و بهر وقتی نفس معاودت عادت راسخ مبادرت کند (ای بافراط و تفریط ۱۲)
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید (ای باز گشتن بر رذیلت ۱۲)
اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود که قیام بدان مشکل بود با
تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل و
رذائل وقوف یافته متعذر نبود و بازیادتی بیان را تفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض واعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

نذور جمع نذر [illegible] و پیمان ۱۲ عهود جمع عهد بمعنی سوگند و پیمان [illegible] [illegible] ۱۲

بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذایل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع
و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تصفح[۱] مقدمات و تفحص[۲]

از صورت قیاس باستقصاے بلیغ و احتیاطے تمام در ہر طرفی

(نہایت کوشش ۱۲)

استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاے غلط وقوف یابد و غرض

کلے از علم منطق خاصہ کتاب قیاسات سوفسطائی[۳] کہ بر معرفت

مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جہل بسیط

حقیقت این جہل آن بود کہ نفس از فضیلت علم عارے باشد

و باعتقاد آنکہ علمے اکتساب کردہ است ملوث و این جہل

در مبدا[۴] مذموم نبود چہ شرط تعلم آنست کہ این جہل حاصل باشد

ازجہت آنکہ آنکس کہ داند یا پندارد کہ میداند از تعلم فارغ باشد

و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین

(استادن ۱۲)

جہل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی

و قانع شود بہ تباہ ترین رذیلتے موسوم گردد و تدبیر علاج

ع۱ تصفح [illegible] صفحہ

ع۲ تفحص جستجو کردن [illegible]

ع۳ سوفسطا مرکب [illegible] لغت یونان بمعنی حکمت [illegible] سوفسطائی [illegible]

ع۴ [illegible] ۱۲

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت این انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است
و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید
و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها
که در غیبت این جماعه یعنی اهل علم می تواند گفت با نگ

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشترست استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت کند می راد همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تراست چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات و رعایت

شرائط اتیان بمرتبه نیز بماند پس افتد و بتدریج الے اسفل السافلین پس
چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع
خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر ویرا
اندک و بسیار انبعاث شے مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
و مکمل میسر لما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آنست بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقاد ے باطل و
جزم بر آنکه او عالم ست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت
نبود و چنانکه اطباے ابدان از معالجه بعضے امراض بد و علل
مزمنه عاجز باشد اطباے نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت کز متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
نکند و این آن علم بود که ع جهل ازان علم به بود صد بار

ونافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب

(کسب ۱۲) (بالفتح معرب اندازه ۱۲)

این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض

ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی

نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودت نفس خبردار شود و

هر آیینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات

خویش افتد و لذت یقین ازان منتفی یابد شک راه دخل معین شود

پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل

عقیدهٔ وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بمراسم

تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و

حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض ازان قوت درین صناعت

برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت

مخصوص ست مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه

نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط
سوم بر وارث قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب[1] حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود
واین حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته‌تر شود وخون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که مبنیه
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق[2] بلهب و
دخان که ازان غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر[3] واطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک
کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و مشعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود جنبهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق
و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث میشود و بهمین اعتبار در حال تهیج غضب و نکابت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انبقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار ترم از انکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افگنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم عذر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافسه و محاسد بود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم
استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم
ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
ادا کند و از ان امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج
اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع سبب بود
و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب نادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب اینست اما غضب و آن ظنی کاذب بود

[illegible]

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتے شمرد که مستحق آن نبود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود و چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود و امّا افتخار و آن مباهات بود بچیزہاے
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد بقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود و چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصے از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوے میکنے
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعرے
اینمعنی را بنظم آورده است ؎ ان افتخرت بابا مضوا سلفا ؛
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ؛ و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لاتاتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم و حکایت کنند
که یکے از روساے یونان بر غلامے حلیمے افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه هاے نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ است که بر نشسته چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکے حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا بر د حاجت افتد پس تو که باشے و همچنین گویند که حکیمے نزد صاحب ثروتے بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثناے محاوره خواست که آب دهن بیفگند از راست و چپ نگریست موضعے نیافت که آنرا شاید بر اسے که در دهن جمع کرده بود بر روے صاحب خانه افگند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

(حواشی: نیک رفتاری ۱۲ — بهره ۱۲ — واپس گرفتن ۱۲ — توانگری ۱۲ — آرایش ۱۲ — افتخار ۱۲ — مکالمه ۱۲)

که آب دهن باخس و اقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که ببخل
موسوم ست نیافتم و اما مراد و لجاج موجب ازاله الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد و لجاج از فساد و بائی بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودے تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسے رضی الله عنه او را گفت در مزاحیکه
با او بکردند اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان بقصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدے کنند تا سبب وحشت شود و غضب

کامن را اظہار کند و حقد در دلہا راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکہ اقتصاد نگاہ نتواند داشت محظور بود چہ گفتہ اند رب جد جرہ اللعب ❊ حد شے بود مایۂ کارزار ❊ واما کبر بعجب نزدیکتر افتد وفرق آن بود کہ معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانے کہ بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچہ ازان گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب واما استہزا و آن از افعال اہل جنون و مسخرگی باشد و کسے بران اقدام کند کہ باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر کہ موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفہ بود وسیلہ معیشت خویش سازد و کسیکہ بتجربت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد کہ در معرض یک سفاہت سفیہے آرد و اگرچہ در مقابل آنچہ در خزائن بادشاہان بود بدو دہند واما غدر را وجوہ

پوشیدہ ۱۲ کینہ ۱۲ استوار ۱۲ میانہ روے ۱۲ سخریہ کردن ۱۲ اندیشہ ۱۲ خوارے ۱۲ خندہ ۱۲ برگزیدگی ۱۲ بیوفائی کردن ۱۲

[illegible]

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از انکه
در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده از انست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر از ان عاید
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رایی بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از انکه

[illegible]

بسعت قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه هر
پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
وطبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغییر واحالت واستحالت وافساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات وچون پادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود در وظاهر گردد ودوست ودشمن را بر عجز واندوه او
وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
وخطر او در دلها کم گردد وحکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا
ونقا که بحظ واستدارهٔ تمام موصوف بود واصناف اساطیه و
تماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست از وبر انگیخته بودند
ودر تلخیص نقوش وتهذیب تحاویف آن ابکرات در معرض خطر
آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

بدان تعجب واعجاب بے اندازہ نمود و بفرمود تا در خزانہ خاص او بنهادند ہر وقت بمشاہدہ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتے روزگار نتیجہ طبع خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع واسف بر ضمیر آن ملک طاری شد کہ از تدبیر ملک و نظر در مہمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف شبیہ بدان قبہ جہد بذل کردند وچون مرجع مساعی ایشان با خیبت وحرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع وحسرت ملک شد تا بیم بود کہ عنان تمالک از قبضہ تصرف او بیرون آید امنیت احوال ملوک واما اوساط مردمان اگر بر بضاعتے کریم ودرے یتیم یا جوہر شریف یا جامہ فاخر یا مرکوبے فارہ یا مملوکے صاحب جمال ظفر یابند ہر آئینہ متغلبان ومتمردان بطمع وطلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم وجزع مبتلا شوند واگر بممانعت ومدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطہ ہلاک واستیصال افگنند اما اگر با دل در اقتناے امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع وسد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن یا نیز و یک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از گشادن زبان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان
ازان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن هر کش شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
بر و آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را با وصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتجمل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان را اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند
بل بکثر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند تا باشد که اطفای نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاے ایشان مبالغه زیاده میکند و اگر رداءتے در جوهر غضب با فراط مقارن شود از ین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند از ین طائفه با برد و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل برحسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدماء ملوک از شخصے باز گفته اند که چون کشتیهاے او از سفر دریا دیر تر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتے و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردے و استاذ ابوعلی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتے و به شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار هجوے گفتے و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فراط قبح

آثار بالکسر ظرف آب و غیره آینه بالف ممدوده جمع اوانی جمع الجمع ۱۲ تشطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و تجاوز و تفاوت و زیادتے و دروغ و جور ۱۲ تهدید ترسانیدن ۱۲

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر ازان
باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذلیت غضب از رذلیت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع
گردد خشم گیرد و بر کسانیکه ترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالے ضائع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیر تها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای درست چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراز زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را
که بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نکشتم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اغراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی و فکرے کافی پدید آید واللہ الموفق والمعین

علاج بددلے وچون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر وما گفتیم

کہ غضب ضد بددلی است چہ غضب حرکت نفس بود بجہت شہوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا کہ حرکت اولے باشد

بسبب بطلان شہوت انتقام ولواحق واعراض این مرض

چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد

اجنا وغیر ایشان از اہل واولاد واصحاب معاملات چہارم

قلت ثبات در کارہا پنجم کسل ومحبت راحتے کہ مقتضے رذائل بسیار

باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم ہفتم رضا بفضائحے کہ در

نفس واہل ومال آفتہ ہشتم استماع قبائح وفواحش از شتم

وقذف نہم ننگ نا داشتن از آنچہ موجب ننگ بود دہم تعطیل

افتادن در مہمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب

بود چنانکہ در غضب گفتیم وآنچنان بود کہ نفس را تنبیہ دہد نقصان

وتحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
مشوقد وتلهب شود واز بعضے حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افگندندے و بوقت
اضطراب دریا درکشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند ومراد بخصومت
باکسے که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذورے تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود که
وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل وبر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچکدام ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تألم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر علتش

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع بود و خویش
وارد مهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاریکه آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح
فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش نا مستبدع همانا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوفها است دران باشباع سخنی چند

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسے را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزاے بدن
وبطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
واو ازان بیخبر ویا گمان برد که مرگ را المے عظیم بود از الم امراضی
که موجب بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
یا متحیر بود ونداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
واولادی که از و بازماند متاسف بود واکثر این ظنون باطل وبیحقیقت
باشد ومنشاے آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست ودر اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوہرے باقی است که بانحلال بدن
فانی ومنعدم نگردد واما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ وحذر ازین جهل ست که علما وحکما را بر طلب تعب باعث شده است

کشاده شدن ۱۲ — رسانندہ بود مرگ ۱۲ — خوف ۱۲

بیان

اسم معاد مانند ... [illegible]

و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتے از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بے وقع نماید و چون بقاے ابدی و دوام سرمدی در ان راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که وراے آن غایتے دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکے ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانے دنیوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون

حکیم گفته است مُت بِالارادةِ تَحیَ بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یا از آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت ست پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از انکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف آلهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقاء خلاص فراج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خدا و ند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسید و از اضداد و آفات نجات یافته و از ینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش ومتوجه بموضعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما انکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن وارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در واثر نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نفیت وبدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد واما انکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابے مے ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقائے چیزے از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب وسیاتی که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهاے تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس انچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثر نیست ازان غافل است وبدان جاہل وعلاج جہل علم بود وہمین بود حالانکہ نداند کہ بعد از مرگ حال او چگونہ خواہد بود چہ ہر کہ بجاے بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کردہ است وچون میگویدمیداند کہ آن حال چیست بجہل اعتراف کردہ وعلاج او ہم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زائل گردد واما آنکس کہ از تخلیف اہل وولد ومال وملک خائف ومتاسف بود باید کہ بداند کہ حزن استعجال الم ومکروہے ست برانچہ حزن را دران فائدہ نیست وعلاج حزن بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم مردم از کائنات ست ودر فلسفہ مقرر است کہ ہر کائنے فاسد بود وپس ہر کہ نخواہد کہ فاسد بود نخواستہ باشد کہ کائن بود وہر کہ کون خود خواہد فساد ذات خود خواستہ باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست وکون خواستن او کون نخواستن او بود واین محال است وعاقل را بمحال التفات نیفتد واگر اسلاف وآباے ما وفات نکردندے نوبت وجود بما نرسیدی چہ اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن

بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجندندی و استاد ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر زن و یک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با جمعهم با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصیکه در عهد او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

عقب بالفتح پس [illegible] جمع [illegible] ۱۲ ذریت بالضم فرزند و فرزندان ۱۲ زاده ۱۲ [illegible] ۱۲ ده بار هزار هزار [illegible] ۱۲ [illegible]

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود و عدد اشخاص
بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر
نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا ایستند تا اگر همه خلق درست برداشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که بامتداد روزگار
و تضعیفات نامحصور همین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و از اینجا
معلوم میشود که تمنای حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل عدل شامل

الهی انچه اقتضا کند مستمر برابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودی ست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود را وی را متنبه باید کرد بر آنکه هرکه در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلت طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و تبعیت موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و تفرد حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت شود و خائف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت نمود خائف

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسان ست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حباله
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که بمنزل ابرار و دار القرار
اخیارست بپیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استبشاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما بادترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز ردائت کیفیت باشد و معالجات
آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرصے که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت[۱] همت و خساست طبیعت و دیگر رذائلے که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت[۲] نفس و شکم پرستی و ذلت تطفل[۳] و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک[۴] بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[۵] آبروے باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که چنانکه اگر او را در جبایت[۶] اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست بادشاه و تقوے و رقت طبع مانعی و وازعی[۷] نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

(interlinear notes: ذلت دخواری ۱۲ — باز دارنده)

---

[۱] دنائت بالفتح ناکس بودن و بخیل شدن ۱۲
[۲] مهانت خوار شدن و بطعام حاضر شدن ۱۲
[۳] تطفل ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲
[۴] انهاک ضعیف و لاغر کردن ۱۲
[۵] اراقت ریختن آب و مانند آن ۱۲
[۶] جبایت گرد کردن خراج ۱۲
[۷] وازع منع کننده ۱۲

سلطان و حاکم و سالار — لشکر که صف آراستہ و ترتیب داده — وازع کسیکه پیش لشکر رود و منع کند و بازدارد — دانده ۱۲

وکسوت صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را از آزار
وضعیف گردانم و اگر بمقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد و مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر
مایحتاج از موریان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور (بیگانه) و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع (حرص ۱۲) از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع (تیزی و غلبه گرسنگی ۱۲) او بنشاند بدر خانها
دریوزه (گدائی ۱۲) کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن اشتمال
زنیکه در زیر چادر بر و بگذرد و مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او
فضل (زیاده ۱۲) لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشند
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال انچه در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر
ازان کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقودست
و بر تحصیل ذوقی از مائده جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مبلح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین

رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان[۱]
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بتفضل رویّت مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی بود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن اطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن الم نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد و داند که هرچه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاے آن محال است و ثابت و
باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فنا و ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس چیزے شود بقدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع
و مسرتی حاصل کند بے حسرت و ثمرۂ یقینی بیابد بے حیرت و الا دائما
اسیر حزنی بے انقضا و المے بے انتها باشد چه هیچ وقت از

[illegible]

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بے فساد
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود و شعر و من سره ان
لا یری ما یسوءه ٭ فلا یتخذ شیا یخاف له فقدا ٭ و اقتدا بعادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
نماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسے را رشک افتد در آنکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و مسرة
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گوید و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد و ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید پس در لذات آنجماعت
که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتاراند اولی باشد چه او محقق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خائض و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی ست که
مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بگمانیکه ازان مطلوب

تا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و دیده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا
شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری
شده و بعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و غبطه
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است ازینمعنی و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف حوادث است
بحکم وقاحت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه
منفعتی و نفعی نزدیک او مرضی نشود و بر دارت کسی راضی نگردد

وباید که داند که حال او مثل کسے که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند حال ومثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامۀ در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم رائحه آن تمتع میگیرند وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند وپندارد که اورا از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند وآن شمامه بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت ووحشت با تاسف وحسرت الکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودائع خدای تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است واورا عزوجل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد وبدست هر که خواهد دهد وملامت ومذمت وعار وفضیحت بر کسے که ودیعت باختیار باز نگزارد ودل وطمع ازان منقطع دارد ومتوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند وچون ازو باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار وملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند ودر اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد واحسن باز خواهد ومراد باین افضل

(marginal notes: ای برهبه ۱۲ — خوشبو ۱۲ — مشک — بمالک شدن ۱۲ — اختیار ۱۲ — امانت ۱۲ — بدهد ۱۲ — عاریت دهنده ۱۲)

عقل و نفس است و فضائلی که دست متصرفان بدان نه رسد
و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود و با ارزانی داشته اند و
پس باز گرفتن ۱۲
احسن و اردل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب او
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ما ست و اگر بسبب فوات هر مفقودی
که ابنای جنس را محروم نمانند ۱۲
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر
دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
آرایش ۱۲
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

ومقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازاله آن از دیگران
وجذب بخود مقصود باشد وسبب این رذیلت از ترکیب
جهل وشره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان وحرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد واگر نیز تقدیر امکان کنند استجماع
او بدان صورت نه بندد پس جهل به معرفت این حال وافراط شره بر حسد
باعث شود وچون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن وتالم او را
طائلی حاصل نیاید وعلاج این دو رذیلت علاج حسد باشد واز
جهت تعلق حسد بحزن در موضع ذکر او کرده آمد والا محل حسد بر امراض
مرکبه اولی تر باشد وکندی گوید حسد قبیح ترین امراض وشنیع ترین
شرور است وبدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود ومحب شر شریر بود وشریر تر از وکسے
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد وهر که نخواهد که خیرے بکسے رسد
شر خواسته باشد بآن کس واگر این معامله با دوستان کند
تباه تر وزشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد وهمیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد وخیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق نظر بمنافع دنیوی ۱۲ که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از ان مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبط بی تمنای زوال آن از و و حسد با تمنای زوال بود از و و غبطه بر دو نوع بود

(Interlinear glosses: پسندیده ۱۲ ; ای زوال یافتن از کسی و رسیدن به دیگری ۱۲ ; غبطه کننده ۱۲)

امّا محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هرکه
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن اعراض
که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف شود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از ین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبائح آسان شود بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی و تتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان

آن و تقدیم انچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج ست و غذای نوع انسانی بے تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار در ان صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود و پس ازین جهت با دخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در ان مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بند و پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

انبعاث برانگیخته شدن و ... علف ... سورت ... جوع ... اقتصار ...

[illegible]

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتے که تناسل
ای بقاے وجود ۱۲
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت آلہی
و کثرت ولد ۱۲
چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتے گیرد تا هم بمحافظت منزل و
خواهش ۱۲
ما فیہ قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلید
یک شخص دو مهم را شرط جفت مؤنت مرعے بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بے تربیت و حضانت پدر و مادر ببقائے یابد
و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتے انبوه
شوند یعنے مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
دور کردن ۱۲
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

وچون نظام هر کثرتے بوجہے از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعے که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولتر بود وازین روے ریاست قوم برو مقرر شد وسیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بروجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند وهمچنانکه شبان رمه گوسفند را بروجه مصلحت بچراند ومعلف زار و آبشخور موافق برد واز مضرت سباع وآفات سماوے وارضے نگاهدارد ومساکن تابستانی و زمستانی ونیروزی وشبانگاهی بحسب صلاحی که هروقت اقتضا کند مرتب گرداند تاهم امور معیشت او وهم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات وارزاق و ترتیب امور معاش وسیاست احوال جماعه بترغیب وترهیب و وعده ووعید وزجر وتکلیف ورفق ومناقشه ولطف وعنف

آبادی ۱۲ — شبان یعنی چرواها ۱۲ — چراننده گوسپند ۱۲ — تدبیر کننده خانه ۱۲ — جمع مصلحت بمعنی بهتری ۱۲ — توبیخ ۱۲ — بالکسر نرمی ۱۲ — درشتی ۱۲

قیام کند تا هر یک بکمالے که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالے که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر باشد در حال اینجماعه بر وجهے که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسے در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتے که او راعے ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیته و قدما رحکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران موجود است و متاخران به آراے صائب و اذہان صافی در تہذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضاے عقول غایت جہد مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عبد الله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اہل فضل مشرف شود انه و لے التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که ہمچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جہت اعتدالیکه بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

حواشی: نام حکیمی ست ۱۲ — آراستگی ۱۲ — برآوردن ۱۲ — کوشش ۱۲ — صرف ۱۲ — داخل کتاب ۱۲ — اختصار ۱۲ — پسند ۱۲ — مزین ۱۲ — قاعده ۱۲ — عط — مرکب شدن ۱۲ — باعث صدور حرکات ۱۲

[illegible] ابو علی سینا ست ... ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجد گیرد
اگر صلاح عموم اعضا در قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو و بقطع وکی آن مبالات نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همچنین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باستر داوش
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب
یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد بنسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
و برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی وبمنزله یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت وخاصیت وفعل هر شخصی
از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن فعل
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود
(استاده ۱۲)
برساند واگر مرضی حادث شود آنرا زائل کند واگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد
وسقفها بارتفاع مائل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بتکلفی احتیاج
(آمد وشد کردن ۱۲)
نیفتد ومساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلی
(جدا ۱۲)
وموسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر واموال بحصانت
(آباده ۱۲) (استواری ۱۲)

[illegible]

[illegible]

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رساند و در مسکن مردم
آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای
افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب
و صناع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شهر
و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی
رودگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون
نوع مردم باذخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
ناممکن پس بجمع مالابد و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد

دورتر ماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعادلت اندکی
از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دورتر مکفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید مکتسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه بحیز
فعل رسانید و انچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد. و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارب بسبب انکه بمایه مشروط بود و مایه در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنارت اما
جور مانند انچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه
بدست آرند و اما عار مانند انچه بهجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنارت مانند انچه از صناعتی خسیس بدست آرند یا تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از حیز نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
واکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
وکاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت نماید و بدناءت
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

مالی خطیر بود وانچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا اصافی تر و بابرکت تر
باید شمرد واگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضروری است و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت وعرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لائق نبود واگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند
از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد
و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلب و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بضاعات
باشد و شطرے اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات باشد و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات
نفس و اہل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند
شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خرج
کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار
ثروت در مقام مراآة و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آن
چنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتضا و بکار برد و
در برخی کمتر از ان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدے دهند

مانند صدقات و زکوة دوم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم انچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن از روی شان
نهفته بیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند مجرد هم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه منت بر
مستحقان ننهد با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

احسانات ۱۲ — انعامات ۱۲ — مناسب ۱۲ — خوشی ۱۲ — افسوس و اندوه خوردن ۱۲ — خواهش شهرت ناموری ۱۲ — از قسم تحف و هدایا ۱۲ — دل ۱۲ — ظاهر ۱۲ — انچه داده باشد ۱۲ — ای در سخاوت وغیره ۱۲

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهناتر بود دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت که انقطاع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در انچه سبب طلب
ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر
که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوئی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود است و طمع و
حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از آنکه بنای آن بر قاعدۀ
سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقتیر
اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء اللہ تعالے

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل باید کہ باعث بر تاہل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نہ داعیہ شہوت یا غرضے دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بہترین زنان زنے بود کہ بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و کوتاہ زبانے و طاعت شوہر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضاے او و وقار و ہیبت نزدیک اہل خویش متحلے بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاہداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملہ و مدارات و خوشخوئی سبب موانست و تسلے ہموم و جلاے احزان شوہر گردد و زن آزاد از بندہ بہتر چہ اشتمال آن بر تالف بیگانگان و صلہ ارحام و استظہار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاہرت در اسباب معاش و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بہتر چہ

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مطاوعت او ز دیگر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام

(مشاکلت: مشابهت ۱۲ — سه خصلت: ای بر عقل و عفت و حیا ۱۲ — تعب: رنج ۱۲ — عطب: هلاکت ۱۲ — دو جهانی: انجام ۱۲ — مقاسات: رنج کشیدن ۱۲ — اعتدال بنیه: متناسبة الاعضا باشد ۱۲ — اقتصاد: راستی و میانه روی ۱۲ — استیلا: غلبه ۱۲ — استخدام: خدمت فرمودن ۱۲)

وتفوق ایشان باشد وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن (برترے ۱۲)

او را بمنزلهٔ خدمتگاری ومعاوضی شمرد واو را وقعی ووزنی (عزت ۱۲)

ننهد وانتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش باز (سرنگونی ۱۲)

گردد وچون عقد مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل

شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت

سوم شغل خاطر واما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب

دارد تا امتثال اوامر ونواهی او را اهمال جائز نشمرد واین (فرمانبرداری ۱۲ — ممنوعات ۱۲ — درنگ ۱۲)

بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط

راه یابد زن را در متابعت هوا ومراد خویش طریقی گشاده شود

وبران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد ووسیله

مراوات خود سازد وبه تسخیر واستخدام او مطالب خود حاصل کند

پس آمر مأمور شود ومطیع مطاع ومدبر وغایت این حال

[illegible]

[illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
فضائح و شنائع حادث شود که آنرا (یعنی زن و شوهر را ۱۲) تلافی و تدارک صورت
نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائی که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی (قبول ۱۲) کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئاتی جمیل دارد دوم
آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل (خصائل ۱۲) و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را
مطاوعت خود بطمع بیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

---

۴ مستشعر [illegible] ... شفقت شوهر ... با امور خانه ... [illegible] ... مطاوعت شوهر ... تلقی [illegible] ۱۲

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و وثایق
تعاون و تظاهر (مدد ۱۲) رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر وی ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی شریفتر
باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوی (بدی ۱۲) مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

۱۲ یعنی بر سبیل زن
یعنی از ایشان
بر دیگر سوای سلاطین
چه پاسبان رخصت نیست
۱۲ اول فراغت
فارغ شدن از بیکاری
یعنی فارغ شدن
زن از ضروریات
خانه که ترتیب امورات
و دیگر کار و بار خانه
باشد اقتضای نظر کند
در غیر ضروریات که موجب
فساد و بربادی خانه
باشد پس اگر مرد زن را
بضروریات خانه مشغول
ندارد و او را ازین
اشتغال فراغت نه
نظر او بمفاسد عظیمه
کشد ۱۲ منه

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزہا یکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارہا و
نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیر باید و هم
راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذہاب مروت و حصول فضیحت ہلاکت و
شقاوت دو جہانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار ہوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهای را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمجامع مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود اقوی الاسباب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
فرزند همین طریق سپرده آما تشبه او بدوستان چنان بود که بر انچه
شوهر با وی دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از دو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و تند خوئی شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع
او بود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشائسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و
خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با و استخفاف کند و درشت خوئے نماید
و جحود احسان او کند و از وحقت گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بے حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه
نکاره بود الحاج کند و بدروغ دوستی غیر نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بانسے ازین اصناف مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعے بد تر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن
مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفساد ای او انگند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید آید
فی الجملہ استعمال انواع مساحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم وآن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود
و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر
جای بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

مانع شدن از اقدام بر فضائح یعنی مانع باشد ۱۲ منه
منت نهنده ... آه کشنده و ناله کننده
... خضراء الدمن سبزه ...

آواز گریه ۱۲

دو لتمند

واو را مشابهت کرده اند بسبزهٔ مزابل وکسیکه بشرائط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی ازان قصد زن بود بهلاکت او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین ـ

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند

زنهار که از برای فرزند ؛ معلول و لئیم دایه مپسند ؛
خوئی که بشیر در بدن رفت ؛ آندم برود که جان زتن رفت ؛

و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد بیشتر ازانکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

[illegible]

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول [طبیعت ۱۲]
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از [بجای ۱۲] [شرافت] [فضیلت ۱۲]
قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود [پرهیز کننده ۱۲]
و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت [توجه و قصد ۱۲] [تعلیم ۱۲]
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی که از تادیب [مهلت ۱۲]
آن بود که او را از مخالطت اضداد او که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده [فاسد کردن ۱۲]
باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

[illegible]

و او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دهند که جامهای ملون و منقش لائق زنان بود و اہل شرف و نبالت را بجامه التفات بود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسے را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از آداب

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
(منع ۱۲)
در اکثر احوال کذوب[۱] و حسود[۲] و سروق[۳] و نموم[۴] و لجوج[۵] بود و فضولی
کند و کید[۶] و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب
(ضرر رسانیدن ۱۲) (اختیار ۱۲)
و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
(وسال و عمر ۱۲)
مواخذه کنند پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
(نیک ۱۲) (نقلها ۱۲)
که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که درو آموخته باشد و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده و
از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
(سبک و زبون ۱۲)
اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

---

۱ کذوب بسیار دروغ گو ۱۲ ۲ حسود بسیار حسد کننده ۱۲ ۳ سروق بسیار دزدی کننده ۱۲ ۴ نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲ ۵ لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲ ۶ کید بد اندیشیدن و مکر ۱۲ ... رجز نوعی از شعر کوتاه و وزن آن مستفعلن است ... قصیده ... سخیف ... ۱۲

او را بهر خلقی نیک که از وصادر شود مدح گویند و اکرام کنند
برخلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر تقبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر برخود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبائح لذات
نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمه ترغیب نیفگنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ ترحرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاہل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و در مجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اہل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهاے زشت شنیدن و لهو و بازی و سخرگی احتراز فرمایند

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود وتعبی تمام بدو نرسد
واز هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود واز خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن واماتت خاطر وفتور اعضا آرد وبروز نگذارند که بخوابد واز
مردن ۱۲ سستی ۱۲
جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید وبر درشتی خو کند
واز خیش وسردابه تابستان وپوستین وآتش زمستان تجنب فرمایند
خسخانه یا نم خانه ۱۲
ورفتن وحرکت ورکوب وریاضت عادت او فکنند واز
اضداد وش منع کنند وآداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن
وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم وموی را ترتیب
ندهند وبملابس زنان اورا زینت نکنند وانگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران بپدران ومال
وملک ومأکل وملابس منع کنند وتواضع با همه کس واکرام کردن

باقران بدو آموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع
باقران منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوگند
یاد کند چه براست وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
واگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند وآنکه نگوید الا جواب
اختیار ۱۲
ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن فحش ولعنت
ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن
بیهوده ۱۲
در چشم او شیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که بسن ازو
بعمر ۱۲
بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
باشند وباید که معلم او عاقل ودیندار بود وبر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف وبشیرین سخنے ووقار وهیبت ومروت
عادت ۱۲
ونظافت مشهور واز اخلاق ملوک وآداب مجالست ایشان

ومکالمه با ایشان ومحاوره با هر طبقه از طبقات مردم باخبر واز اخلاق
همکلامی ۱۲ خواه رعایا باشد خواه ملوک ۱۲
اراذل وسفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
جمع ارذل بمعنی سفله ۱۲
که باداب نیکو وعادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود وآداب از ایشان فرا گیرد وچون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه[۱] نماید وبمباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
فخر ۱۲ حرص ۱۲
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک[۲] وضعفا بود وضرب اول باید که
اندک بود ونیک مؤلم[۳] تا از ان اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واو را منع نماید از آنکه کودکان را تعبیر[۴] کند مگر بقبیح یا
بی ادبی وبران تحریص کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا
بیان آن ۱۲
آورد وماسود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد وزر وسیم را
ای نفع رسانیدن با ابنای جنس خود عادت کنند ۱۲

---

۱ غبطه در لغت رشک را گویند که حریص کسی را نعمتی دیده برای خود همان نعمت خواهد بی آنکه زوال آن نعمت از آن کس خواهد و این محمود است اما حرص کی که زوال آن نعمت خواهد و آن را حسد نامند و آن حرام است ۱۲
۲ ممالیک جمع مملوک یعنی غلام ۱۲
۳ مؤلم بصیغه اسم فاعل از ایلام یعنی درد دهنده ۱۲
۴ تعبیر سرزنش ۱۲

درچشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی وجمیل
بود و بر تعبی والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تأهب دار البقا حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدأ
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو و نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در
طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود ثمرهٔ آن بیابد و بهنری

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که

در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد و از جوامع علوم و

آداب تحریص کنند مانند آنکه چون مثلاً صناعت کتابت خواهد آموخت

بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار

و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب

دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض

از باقی قناعت نکند چه قصور همت و اکتساب هنر شنیع ترین

تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتضای صناعتی صحیح

نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف

نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

ل ای ناآموختن عیب بعضی از علوم و هنر خوب نیست ... از یک هنر منحرف شد ... [illegible]

ای آموختن علوم و هنر و اعراض از باقی علوم و هنر ... اگر طبع کودک از یک هنر ... زیاده ... [illegible]

م ای صناعت و هنر ... آموختن هنر ... [illegible]

کسی هنر انتقال کنند لیکن ... تمام ... استعمال کنند ... [illegible]

دو برابر انتقال کنند ... [illegible]

سطر حاشیه: علوم ادبی ... تعلم ... [illegible]

بشرط آنکہ چون خوض وشروعی بیشتر تقدیم یابد بملازمت وثبات را
استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند واز ہنرے[1] ناآموختہ
بدیگرے انتقال نکنند ودر اثنائے مزاولت ہر فنے ریاضتے
مہارت ۱۲
کہ تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت
کند ذہن ۱۲
وحدت ذکا وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند وچون
صناعتی از صناعات آموختہ شود اورا بکسب وتعیش بدان فرمایند
تاچون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصے الغایت برساند ودر
ضبط دقائق آن فضل نظرے استعمال کند ونیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر وماہر شود چہ اکثر اولاد اغنیا کہ بثروت مغرور
باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار دولت در
درویشی افتند ومحل رحمت وشماتت دوستان ودشمنان شوند
وچون کودک بصناعت اکتساب اولے آن بود کہ اورا متاہل
گردانند ورحل[2] اوجدا سازند وملوک فرس را رسم بودہ است کہ

[1] علاوہ از فن کسب آموختن بدیگر از آن ہنر نفع از ہر ہنری باجرت نتوان بود حصول نفع از کسب بمعنی الغایت ۱۲
[2] ربانہ ... رفتن واسباب منزل ۱۲

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت نداوندے بلکه با ثقات
و طرفے فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و
ملابس بر آیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت روسای دیلم نیز همچنین بوده است و کسے که
بر ضد این معاملے که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف
بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در ان مجتهد
و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با جداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهاے تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهاے زفت که طراوت آن رفته باشد
و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران
و در دختران هم برین نمط آنچه موافق ولائق ایشان بود استعمال

[marginal glosses: بمعتمدان ۱۲ ; درشتی نمودن ۱۲ ; نوعی ; بر کندن ۱۲ ; نوجوانان ۱۲ ; سخت و ناهموار ۱۲]

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون
بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم (همسری ۱۲) این فصل بذکر آدابی کنیم و در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن (آراسته ۱۲) را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله
خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

مثل از رسیدن او ... و دوست داشتن او را و قناعت بر آنچه ... و خفتن و ... و رسیدن و غیره [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

وچیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسے
بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان جوابے قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند
و در محاوراتے که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود دران
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بمثالهاے واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاهدارند و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان ومزاح منکر نکند ودر هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
ودر اثنای سخن بدست وچشم وابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید
ودر راست ودروغ با اهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصه با مهتران
وسفیهان وکسیکه الحاح با او مفید نبود بر والحاح (ستیزه ۱۲) نکند واگر در مناظره
ومحاورات طرف خصم را رجحان (غلبه ۱۲) یابد انصاف بدهد واز مخاطبهٔ
عوام وکودکان وزنان ودیوانگان ومستان تا تواند احتراز کند
وسخن باریک باکسی که فهم نکند نگوید ولطف در محاوره نگاهدارد
وحرکات وافعال واقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند وسخنهای
موحش نگوید وچون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بقبال
ستوده دارند واز غیبت ونمامی (چغلی ۱۲) وبهتان ودروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید وبا اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد وباید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

هر او دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه میگوئی مے شنو۔

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نزود
که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند
و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای
بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
بمثابهٔ اینجماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

---

۱ [illegible] ۱۲ ۲ [illegible] ۱۲ ۳ [illegible] ۱۲ ۴ [illegible] ۱۲ ۵ [illegible] ۱۲ ۶ [illegible]

و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو
فگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
(گرانی خاطر ۱۲)
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت
نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیطه کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد و اگر

ع خدو بالضم [illegible] آب دهن ۱۲
ع [illegible] ۱۲
ع غطیطه آواز [illegible] ۱۲
ع نعاس بالضم [illegible] ۱۲
ع استلقا بر پشت افتادن ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا نفرتی نرسد و برنجکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که انچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشینند بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

اگر بعضی ازین عادات چنین که بالا مذکور شده است برو دشوار آید و بر آن قیاس کند که انچه بسبب فرو گذاشتن آن عادات [illegible] زیاده بود از احتمال مشقت [illegible] [illegible]

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
یا موی بود چنان از دهن بفگند که غیری وقوف نیابد و آنچه
از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
خواهد که بقیه طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی از
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نفگند و پیش از دیگران بمدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند اگر
انجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت
افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه
بخلال بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بحال یا برتبه
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

---

۱۲ و همچنین ۱۲ ... نعبد ... سرودن ۱۲ ... رقیب ... ال ... و بجز ... خوردن ۱۲

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف[۱] شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و سبکتر[۲] و اگر بیش از آنکه بمقام احتیاط
بآب و گلاب وغیره ۱۲
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود و عنف نکند و اگر غثیان[۳]
زبردستی ۱۲
غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
تعظیم و تواضع ۱۲
بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود و چه اینمعنی مستدعی
خرسندی ۱۲

[۱] ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن [illegible] ۱۲ [۲] [illegible] ۱۲ [۳] [illegible]

قلت وقع بود واز مجلس بسیار برنخیزد واگر صاحب جمالے حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگرچہ با او گستاخ باشد وبا او سخن بسیار نگوید واز
ارباب ملاحی التماس لحنے کہ طبع او بدان مائل بود نکند وچون
بحدی برسد کہ داند برخیزد وجهد کند تا بمقام معهود خود شود واگر
نتواند بموضعی شود کہ از مجلس دور بود وآنجا بخوابد وتا تواند کہ در
مجلس ملوک یاکسانیکہ اکفاء او نباشد یاکسانیکہ با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود واگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البتہ بمجلس سفاہ نرود واگر وقتی از مستی خائف باشد وندما اقتراح
اقامت کنند شاید کہ بہ تساکر یا بحیلتے دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچہ وعده داده بودیم از آداب وہرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد وبحسب اوضاع واوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل کہ قوانین واصول افعال جمیلہ
ضبط کرده باشد رعایت شرائط ودقائق ہر کاری بجای خویش
وبوقت خویش دشوار نبود واز کلیات استنباط جزویات کردن

بر و آسان شود و خود عقل حاکمی عادل ست در هر باب والله اعلم
بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب لحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث وستین وستمایه بعد از تالیف این کتاب بسی سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره و دام اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی
که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

فصلی که بعد از تالیف ... ملحق کرده شد ۱۲ — ق: حکم کرد رب تو که عبادت نکنید شما مگر خاص او را ... ۱۲ — و بجا آوردن احسان ۱۲ — عقوق: ... نافرمانی پدر و مادر کردن و رنجانیدن ایشان ۱۲

هرچند بچند موضع ذکر است نمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند در معنی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد ست الحاق کرد و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل از انچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله
اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و
احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر را اول سببی ست از اسباب ملاصق

مر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تا هم
از فواید جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند بیابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و با نواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامے
می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت باینوجه که اثری (نطفه ۱۲) را که پدر مودی (رسانندہ ۱۲) آنست مادر قابل (پذیرنده ۱۲) شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات (رنج کشیدن ۱۲) خطر ولادت و اوجاع (دردها جمع وجع ۱۲) و آلام که در آن
حالت (ای وقت ولادت ۱۲) باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
بفرزند که مادۀ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
با او و دفع مضار از وی مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
(مثلا حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره ۱۲)
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان
نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از
مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید
منتظر و مترصد اینست علت مقارنت احسان والدین باعتراف
بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع
برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد. اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و
سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای
باریتعالی یا بخللی مخدو رعنه و در انچه مودی نباشد بلکه از ان مخالفت
بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

رضات بالفتح خشنود شدن ... علت مقارنت یعنی ... عبادت ...
... توحید و التزام عبادت ... احسان والدین ...
... ترغیب ... اشتغال کردن

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبه منت و
(در اسباب دنیوی ۱۲)
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر و فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از ان
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل[1] حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول[2] احساس

---

[1] یعنی بالغ شدن و وقت حصول علم و عقل و اخلاق حمیده که قوت روح اند ۱۲

[2] ای وقت شیر دادن و غذا دادن و جنبانیدن و گریستن و غیره که لذت جسمانی اند ۱۲

فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانے
ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[1] که رذیلتے
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه موذی باشد ببعضے ازان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه[2] با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتے
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایاے ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی[3]
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابهٔ پدران باشند مانند اُستاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق بضم نافرمانی پدر و مادر کردن است ۱۲
[2] مناقشه باکسی ستیزه و جنگ کردن ۱۲
[3] تالی از پی آمدن و صحت عقیده مراد از طاعت الٰهی است ۱۲

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از آنچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این
کتاب که در بیان کیفیت معاشرت باصناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم ۵ در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امرے کند که باعانت دست اعضا۱۲ در ان حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را در ان کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
کسیکه بچشم نگاهدارد چیزے راکه نظر در ان صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکر گزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودائع خدا تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادت در طبائع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالے بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزے از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

ملال و کلال ماندگی ۱۲ بیکنگی ۱۲ بد فتوری سستی ۱۲ ترفتن ۱۲ استخدام خدمت گرفتن ۱۲ احسان یک جمع حسن ۱۲ تفحص بمعنی بخوبی و وجوه جمع رو... یعنی زشت ... صفت ... از اصناف

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را مکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر انچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و

ای بر غلامی که صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد بر و اعتماد نباید کرد ۱۲

حیله گرے ۱۲ ای با معلولان و صاحب کیاست ۱۱

ای در خدمتگزاری ۱۲

بیرون ۱۲

زراعت ۱۲

ای خادمی که اندک حیا و عقل دارد اختیار باید کرد و خادمیکه شهامت و زیرکی بسیار دارد و حیا و عقل هیچ ندارد آنرا قبول نباید کرد ۱۲ صرف یعنی انحراف نمودن و معزول کردن یعنی برای خادم از همه خصائل بهترست ۱۲ اگر خادم از کاری انکار کند نشاید فهمید که انکار او عین انحراف باشد از ان کار چه این فهمیدن فعل تنگدلان و بیصبران باشد بلکه لازم است که او را ممنوع و معزول نسازد و هر گاه

مرد کامل آنکه از تنگدلی و کم حوصلگی دور باشد و فعل تنگدلان آنست که از کار و قول خادم که عمل بر خلاف مرضی خود دیده فوراً بانکار او از خدمت بپردازد و معزول سازد بلکه ... ۱۲

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل آهن

حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که

(البته ۱۲)

مقرر گرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود

(صاحب ۱۲)

و بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق

و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد

چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم

شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور

کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی

(سست و گمراه ۱۲)

او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او

مانند مقام راهگذریان بود و در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت

نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای

سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث

(ای قاعده کلیه ۱۲)

ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت ناصحان

کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم

از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بد خود مقدم دارد

وازاحت علت ایشان وجملگی باییحتاج بتقدیم رساند وایشان را اوقات راحت وآسایش تعین کند وچنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود وازروی نشاط وجد کنند نه از سر ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توجه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی بتقدیم رسانید وازرشد او نومیدی ننمود ومادام که قید حیا برنگرفته باشد وباصرار ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد وتادیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند وفساد از وبدیگران تعدی کند وبنده ازآزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق وآداب او مائل تر باشد وازمفارقت نومید تر وازبندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را انچه عاقل تر وبخرد تر وسخنگوی تر وباحیاتر

وبا دیانت تر باشد و تجارت را انچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر
بود و عمارت عقار را انچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی
چهارپای را انچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کمخواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی بباید رسانید و با ستهانت و
استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و با ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بنجل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدبی
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

تهمت و بهتان ۱۲

عقار بالفتح زمین ملکی و دیه و آب و غیره ۱۲ رعی بالکسر چرانیدن [illegible] مواشی جمع ماشیه [illegible] دواب جمع دابه [illegible]

ممتاز باشند امّا بغدر وقساوت وبحفاظی موسوم اینست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بی شرمی ۱۲
درین باب واللہ اعلم بالصواب

مقالۂ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل است

جمع مدینہ ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن وشرح ماہیت وفضیلت

این نوع علم پیش ازین گفتہ ایم کہ ہر موجودی را کمالی ست وکمال بعضے موجودات در فطرت با وجود مقارن افتادہ است وکمال بعضے از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی ومثال دوم مرکبات ارضی (چون ستارہا ۱۲) (بعد از وجود ۱۲) وہرچہ کمال او از وجود او متاخر بود ہرآئنہ او را حرکتے بود از نقصان بکمال وآن حرکت بمعونت اسبابی کہ بعضے مکملات باشند وبعضے معدات نتواند بود امّا مکملات مانند صورتہائیکہ از واہب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفہ تا از حد نطفگے بکمال انسانے برسد وامّا معدات مانند غذا کہ (خدا ۱۲)

باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از ان چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را ببر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با نچیز که بمعونت محتاج بود کمالے باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بد وقسم شود اول انچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم انچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتے دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

---

۱ چون غذا منجبر و ... و از ان ... چیزی ۱۲ ... جزو ... بدن شود ... ۱۲
۲ ... قوت غاذیه ...
۳ ... خدمت ...
۴ ... یعنی خادم ... خدمت ...
۵ ... غلام ... خدمت کند
۶ ...

مثال معونت مادہ معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال
معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که
اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی
خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر
به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر

۱۲ ترکیب وجود حیوانات ترکیب بدن [illegible] کرده اند [illegible] نمی
است ترکیب که بعد از انحلال ترکیب آتش و [illegible] لذت نمی
از عناصر چیزی نیست که بعد [illegible] که اصل اوست [illegible] حیوانات را می گزد و هیچ [illegible] سباع را
راجعست بنا بمعنی آب و گروه خاکی مخلوط میشود [illegible] بجز [illegible] خود [illegible] عناصر بالعرض است که
و باد و گروه هوائی و خاک و گروه [illegible] انحلال ترکیب واقع میشود [illegible] عناصر بالعرض بکلی او
لهذا بالذات خادم عناصر است که او گوشت میخورد [illegible] داخل کردن [illegible] ۱۲
[illegible] مقصود است که او از خوردن گوشت است [illegible] بدن [illegible]
مقصود او از خوردن [illegible] ۱۲ لسع بالفتح گزیدن مار [illegible] ۱۲ افتراس گردن شکستن ۱۲

و نبات و حیوان ہر سہ معونت نوع انسان کنند ہم بطریق مادہ و ہم بطریق[۱] آلہ و ہم بطریق خدمت[۲] و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چہ او شریف ترست و ایشان خسیس تر و اخس شاید کہ ہم خدمت اخس[ای خدمت ۱۲] کند و ہم خدمت اشرف[ای برای مطلب خود ۱۲] اما اشرف نشاید کہ خدمت کند مگر مثل خویش را[نبات ۱۲، حیوان ۱۲] و انسان[انسان ۱۲] معونت نوع خود کند بطریق خدمت نہ بطریق مادہ و نہ بطریق آلہ و بطریق مادہ خود معونت ہیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چہ از آن روی جوہری مجرد است و ہمچنانکہ انسان بعناصر و مرکبات محتاج ست تا ہر سہ[۵] نوع معونت او دہند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات[ہمچنان ۱۲] بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چہ بعضے[عناصر ۱۲، غذا ۱۲] از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب کہ در توالد باجتماع نر و مادہ محتاج نباشند بے معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائدہ صورت نہ بندد

ی در نظام خود و دیگر در نظام نوع ۱۲

---

[۱] زیرا کہ عناصر مادہ وجود نبات واسطۂ حیات گردد و غذا می شود و حیوان خادم مرکب بر و سواری میکنند و کار دیگر ازینہا میگیرند ۱۲

[۲] بطریق مادہ و آلہ خدمت ۱۲

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
نما و بعد از ان هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و باله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را
پوشیده دارد و از افت سرما و گرما مصئون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوبهائیکه بر منافع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را استندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور وغیره و مرکبات بعناصر
محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

سفاد با یکدیگر جفت شدن ... معدن
نر با ماده ۱۲ ... کان ... مرکز ...
... نیستان ...

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود چنانکه
در افاعی گفتیم اما ازان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین
تفصیل آنست که نوع انسان راکه اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگرانواع ومعاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص وهم دربقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود
ظاهرست و درینمقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه واما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا ولباس ومسکن وسلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری وآهنگری بدست آوردی وبدان ادوات

والات

وآلات زراعت وحصاد[1] وطحن[2] وعجن[3] وغزل[4] ونسج[5] وديگر حرفتها و
صناعتها مهيا كردى پس بدين مهمات مشغول شدى بقاى او بى غذا
بدين مدت وفا نكردى وروزگار را واگر بدين اشغال موزّع گرديدى
براداى حقوق يكے ازينجمله قادر نبودى اما چون يكديگر را معاونت
كنند وهر يك بمهمى ازين مهمات زياده از قدر كفاف خود قيام نمايند
وباعطاى قدر زياده واخذ بدل از عمل ديگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معيشت دست فراهم دهد وتعاقب
شخص وبقاى نوع ميسر ومنظوم گردد چنانكه هست وهمانا اشاره
بدين معنى باشد آنچه در احاديث گويند كه آدم عليه السلام چون بدنيا
آمد وغذا طلب كرد اورا هزار كار ببايست كرد تا نان پخته شد و
هزار ويكم آن بود كه نان سرد گردد آنگه بخورد ودر عبارت حكما
همين معنى يافته مے شود برين وجه كه هزار شخص كاركن بايد تا يك
لقمه در دهن توان نهاد وچون مدار كار انسان بر معاونت

[1] حصاد: درودن ۱۲ [2] طحن: آرد كردن ۱۲ [3] عجن: خمير كردن ۱۲ [4] غزل: ريسيدن ۱۲ [5] نسج: بافتن ۱۲ [6] صنع: نقشيم ... چيز كندن ۱۲

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت مے بندد کہ بمہمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات کہ از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چہ اگر ہمہ نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدے ازین جہت
حکمت الٰہی اقتضائے تباین ہمم و آراے ایشان کرد تا ہر یکی
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضے شریف و برخی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و ہمچنین احوال ایشان در توانگرے
و درویشے و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد کہ اگر ہمہ توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر ہمہ درویش باشند ہمچنین در اول از جہت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جہت عدم قدرت بر اداے
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

ارادہا ۱۲ ؛ باہم یکجا فرود آمدن ۱۲ ؛ حکمت و علم ۱۲ ؛ زرگری و نجاری وغیرہ ۱۲ ؛ استعمال ۱۲ ؛ تیزی عقل ۱۲ ؛ کند ذہن ۱۲

۱ چون یکی بہ یکی یاری از ہنرہا اندر نماید ۱۲ ... صنعتی
آن یکدیگر بتکافی و تساوی یعنی اگر ہمہ نوع انسان یک صنعت پیشہ کنند ...
۲ محذور اول ... حصول ... شمار ...
ازضیار ... ہمچنین اگر ہمہ ... خدمت ...

مختلف بود و اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و
دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته‌اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون التمشی بتدبیر صاحب ممتاز
باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابهٔ ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کارها برین وجه که مشاهده می‌افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلف
است وتوجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی
وقصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را با طبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند وحریص همه مقتنیات خود را خواهد وچون تنازع در میان افتد
بافنا وافساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند وبحق خویش رساند
ودست هر یکی از تعدی وتصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
وبشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود واین تدبیر را
سیاست خوانند وچنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود برقانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن نوع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

فضائل علم و حکمت وغیره ۱۲ ایمان ۱۲ اخسا فرومایگان ۱۲ فرق مختلفه جماعات ۱۲ مبانی و غیره ۱۲ نوع نفسیه ۱۲

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضاع و آراء مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الٰهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الٰهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عناية الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الٰهی ممتاز بود از دیگران

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبادت قومی شخص[له] اول را
ناطق گویند و شخص دوم[که] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک[له] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شایع شود
(ای ظالم ۱۲)
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
(ای با پیغمبران ۱۲)
چه یک وضع اهل او و ار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
(بادشاه ۱۲)
نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

له شخص اول یعنی پیغمبر را ۱۲
که شخص دوم را یعنی [illegible] ۱۲
له [illegible] دانش و فعل ۱۲

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت[۱] تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بروست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بروجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش[۲] قادر بود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

متعلق باول صناعت [illegible] ۱۲

۱ ولایت یعنی حکومت و تصرف یعنی در جزویات یعنی نه در کلیات شرعی [illegible] میرا انتها زنند [illegible] رعایت [illegible] فرض است [illegible] ۱۲

۲ بطش یعنی سخت گرفتن [illegible]

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود و از انجهت که خیرات باشند یا شر و پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا (وجود ۱۲) ممتنع پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط (آویخته شده ۱۲) بود پس برو واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از
قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف (وابسته صناعت ۱۲) شده معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که موذی بود بنظام و وجوهی که موذی بود بفساد وقوف

ع چنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج بیکدیگر اند مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و انسان [illegible] و دماغ محتاج است در روح نفسانی و قوت حس و حیات و تغذیه همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و چنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

اجتماع امم یکبار و بعد از ان اجتماع اہل عالم و چنانکہ ہر شخصی جزوی بود از منزل ہر منزلی جزوی بود از محلہ و ہر محلتی جزوی بود از مدینہ و ہر مدینہ جزوی بود از امت و ہر امتی جزوی بود از اہل عالم و ہر اجتماع را رئیسی بود چنانکہ در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود و بنسبت با رئیس محلہ و رئیس محلہ مرؤس بود و بنسبت با رئیس مدینہ و ہمچنین تا برئیس عالم رسد کہ رئیس روسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم ہمچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و ہمچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و ہر دو شخص کہ میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی کہ از دیگر در ان صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجہ باشد بکمال و انتہای ہمہ اشخاص بشخصی بود کہ مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا باشخاصی کہ در حکم آن یک شخص باشند از جہت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکہ رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکہ او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس ہر اجتماعی را

نظری باشد در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزاے آن اجتماع بر وجهیکه مقتضے صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و مقتضے صلاح ہر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع[۵] بود اول آنکه اجتماعے جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعے خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اہل قری اجتماعاتے ناقص بود که ہر یکے بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنے کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اہل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند وبانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بے بہره مانند چه اختیار وحشت وعزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور وظلم باشد وازین طائفه بهری این فعل را فضیلتے شمرند مانند جماعتے که بملازمت صوامع ونزول در شگاف کوہها منفرد باشند وآنرا زهد از دنیا نام نهند وطائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند وطریق اعانت بگلے مسدود کنند وآنرا توکل نام نهند وگروہے که بسبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند وهیچ موضع مقامی واختلاطے که مقتضی موانستی بود نکنند وگویند از حال عالم اعتبار میگیریم وآنرا فضیلتے دانند چه این قوم وامثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند ودر عوض ومجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذاے ایشان میخورند ولباس ایشان مے پوشند وبہاے آن نمیگذارند واز انچه مستدعے نظام وکمال نوع انسان است اعراض نموده اند وچون بسبب عزلت ووحشت رذائل اوصافی

که در طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزے را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمے را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود (که همین عدالت است ۱۲) که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسے با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض ہوائے نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شہی نه بیند اثر عفت (خوف ۱۲) او کی ظاہر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبہ بجمادات و مردگان میکنند نه باہل فضل و تمیز چه اہل فضل و تمیز از تقدیر یکه مقدر اول عزاسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواہند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت متدعی
(که اهل کمال باشند ۱۲)

استعانت چه[۵۱] هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح

داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ

اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
(در معاونت صناعت ۱۲)

متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند

و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم

بتفضیل محبت بر عدالت و علت[۵۲] درین معنی آنست که عدالت

مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و
(بزرگی ۱۲)

صناعی بنسبت بطبیعی مانند قشری[۵۳] باشد و صناعت مقتدی بود

بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی

است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
(گم شدن ۱۲)

اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
(داد دادن ۱۲ داد یافتن ۱۲)

---

۵۱ پس هر که شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد تا بکمال رسد ۱۲ سر هیچکس تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲

۵۲ سبب فضیلت محبت بر عدالت آنست ۱۲

۵۳ قشر یعنی پوست یعنی صناعت بمنزلهٔ پوست است طبیعت بمنزلهٔ مغز زیرا که صناعت تابع طبیعت است ۱۲

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت ست
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال ست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و ظهور
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزے که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتے است که برو فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب درو بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
درو مشارکتی بود پس میل عناصر را با مراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتے که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی

نسبت عددی آنکه ... نسبتهای ... همچنین نسبت ... همچنین ...
عدد و مقابل عدد ... مقابل ... همچنین ...
مانند ... و ...
...

ومساحی و تملیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند
که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاج حادث شود مانند نفرت
سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معاوات حیوانات غیر ناطقه
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگرے ارادی
امّا محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نه بستی و امّا محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه
سریع العقد و الانحلال بود دوم بطی العقد و الانحلال بود
سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد
بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بحسب بساطت متشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

(حاشیه: دردو ۱۲ – سرکه ۱۲ – دشمنی ۱۲ – گریختن ۱۲ – زود بنا دبستن ۱۲ – زود گشاده شود ۱۲ – دیر بندد ۱۲ – گشاده شود ۱۲ – دیر بندد ۱۲ – زود گشاده شود ۱۲ – زود بندد ۱۲ – دیر گشاده شود ۱۲)

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود
بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
باعث وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و

و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
(عاشق و معشوق ۱۲)
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود و پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد دوم محمود که از
فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را با دریقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
(نوجوانان ۱۲)
لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زائل شود

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الٰهی موجود است که از آن طبایع دیگر مشابهتی کلی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الٰهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابوقلیطس باز گفته است

که او گوید چیزهای مختلف را بایکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر یکه در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات ازو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را اتفاقی
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضایل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تأثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما
محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود و الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب وران موانستی بود

که در طبیعت مردم مرکوز است خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب معتبر شده است و کسیکه گفته است وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی ست که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر متانس گردند اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

صرف و نحو ۱۲

انسان ۱۲

خاصیت انس ۱۲

نام نهاده و معنی انسان از انس ... است ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی ومحلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرده
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود ازین فضیلت
بی نصیب نشایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
ومحله‌ها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن
اشتراکی بود وچون اهل روستاها ودیه‌ها را بایکدیگر وبا اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می‌نمود در سالی دو نوبت (دیه‌ها وقریه‌ها ١٢)
عبادتی[1] دیگر که بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد ومجمع ایشان را صحرایی که
شامل ازدحام[2] تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنائی[3] که همه قوم را
در وجای بود ودر سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مؤدی بحرج[4] مینمود
وچون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
ببینند وعهد انس مجدد گردانند انبعاث[5] ایشان بر محبت

١ح عبادتی نماز عیدین ١٢ ٢ح ازدحام انبوهی کردن ١٢ ٣ح وضع بناء یعنی ساختن عیدگاه ١٢ ٤ح حرج رنج وتنگی ١٢ ٥ح انبعاث برانگیخته شدن ١٢

و موانست یکدیگر تزائد پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
ای مکه معظمه ۱۲ ای حج مقرر کرد ۱۲
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودے موسوم نگردانید تا حسب قیاس
اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
بهره ۱۲
ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
عزت ۱۲
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق
حاجیان را ۱۲ فی الجمله ۱۲
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
ای محبت ۱۲
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر گردانیدن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب
ای عبادت و محبت ۱۲

[illegible]

محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبتهای مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب [سواء ۱۲] در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در جماع ۱۲

مانند تربیت و حفاظت خانه ۱۲

میان مغنی و مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت
و درین محبت تشکی[1] و تظلم[2] بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی[3] و متظلم[4] باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای[5] تمتع از لذت نظر و
وصال بتعجیل طلبند و در مکافات[6] آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و

عوض ندهند ۱۲

۵؎ یعنی اخذ تمام است خواه گرفتن یا دادن ۱۲

۱؎ تشکی شکوه ۱۲ ۲؎ تظلم فریاد ۱۲ ۳؎ متشکی شکوه کننده ۱۲ ۴؎ متظلم فریاد کننده ۱۲ ۵؎ استیفا تمام گرفتن چیزی را ۶؎ مکافات عوض دادن ۱۲

و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا[درنگ ۱۲]
حاصل آید و استبطا مستتبع[تابع ۱۲] ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فساد ها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت[۱] مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق[۲] که صدیق

---

[۱] نصیحت پند و خیرخواهی [illegible] ۱۲

[۲] [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

تو شخصی بود که او تو باشد بتحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
(بدن ۱۲ کمیابی ۱۲)
و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث
هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض
(که یک وجود نتوانند شد ۱۲)
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
(کامل ۱۲)
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وی حقی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت همنفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشا (ایجاد ۱۲)
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی گردانیده

ع ۱ یعنی با وجود فرزند جسم وی [illegible] از وی جدا و بیرون است [illegible] و الولد سر ابیه ۱۲ صح [illegible] در ایجاد فرزند سبب [illegible] اول حکمت [illegible] ثانی پدر ۱۲

وازینجهت بود که پدر بهر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از سالی که پیشتر ازین بودی بلکه
اورا این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو (تولد ۱۲)
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و اورا وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوق (استواری ۱۲) ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان متخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود و شبیه (بیان ۱۲)
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

بود چه او معلول و مسبب ست و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از

(پدر ۱۲)

مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده دریابد و روزگاری از

(آگاه ہے ۱۲)

منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام

محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر نماید و بدین سبب فرزندان را باحسان

(زیادتی ۱۲)

والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت

نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب

و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک

(پدری ۱۲)

را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط

(فرزندی ۱۲ — برادری ۱۲)

نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک

با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و

(مهربانی ۱۲ — بیمارداری کردن ۱۲)

طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق

اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

(خیرخواہی ۱۲ — بزرگی کردن ۱۲)

له محبت برادران از جهت محبت پدر و [illegible]

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فسا و ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود و خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او
بربطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف باشد و بر ضرب انعام متواتر و وجوه

خالی از شائبهٔ کدورات و نقص ۱۲

۱؎ توفیه تمام دادن ۱۲ [illegible] انفعالات ۱۲ [illegible] پی بریدن ۱۲ یعنی عارض شدن [illegible] عالم ربانی [illegible] ۱۲

احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت

بند وثنی[له] تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و اورا خالق و

معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را

محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا[له] و حاشا[له] و ما یومن اکثرهم بالله الا

وهم مشرکون (صرف ۱۲) و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان

ایشان سخت اندک (مشترک اند ۱۲) بلکه از اندک تر و طاعت و تعظیم این

محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین

در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین و محبت

نرسد الا محبت (تابع ۱۲) معلم (استاد ۱۲) نزدیک متعلم (شاگرد ۱۲) چه این محبت متوسط در مرتبه میان

این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت

شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب (ای محبت خدا ۱۲) سبب وجود و نعمتی است

که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب

محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس

له بت و صنم بت پرست ... ما اتخذ الله ولیا جا بلا لفظ عجز گفت ... دوست ... ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا اُستاد را گفت اُستاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة ومعلمی کان سبب الحیاة الباقیة
پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود

(ای پرورش جهت آشنا دعلم است ۱۲ — غذا دادن ۱۲)

و نسبت او باید ر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک

عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت

که آله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود

(خدا ۱۲)

و تعظیم والد و رباب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی

فرزند در باب عشیره و پدر و مادر را استعمال کردن جهل محض و سخف

مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و

مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت

و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت با واجب

و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

(حاشیه: تخلیط آمیختن و خلط کردن ۱۲)

---

۱ اضافت تعظیم بوالد و اضافت اکرام بصدیق و اضافت دوستی بفرزند اضافت تخصیص است یعنی تعظیم که خاص برای والد است آنرا برئیس و اکرامی که خاص برای صدیق است آنرا بسلطان و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا بپدر و مادر و اقربای دیگر استعمال کردن جهل محض و حماقت مطلق است چه بر واحد حقوق خاص بدیگری خلط نمودن آنکه تخلیطات سبب فساد و مستلزم ملامات و شکایات بود ۱۲ ۲ توفیه تمام دادن و وفا کردن ۱۲

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و جد و جهد در آن باب عنایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در روسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در دارت هیاتی که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز او شود از نفس او چه در دارت مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که اورا از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی اورا از آنچه در گرد آنند چه از فراغت اورا لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود

روشناسان ۱۲ — از خصلت مذکوره ۱۲ — ساکن ۱۲ — ای گریخته شده از نفس ۱۲ — متجانس ۱۲ — ای از خود خبردار شود ۱۲ — باز دارد ۱۲ — حریص ۱۲ — بازیها ۱۲ — خالی شدن ۱۲ — از خود خبر شود ۱۲ — از خود خبردار شود ۱۲

+ مغشوش آن باشد که در دینار و درم غش و آمیزش کرده شود و آن بغش و آمیزش کرده شود ۱۲

مبتلا می شود و محبت او دوستانی را که او را از آن دور دارند لذت

مثل شرابیان و بنگیان ۱۲

او در چیزی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد و در این

شراب و بنگ وغیره ۱۲

و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای

متضاده غیر مرتاض خیزد التماس شهوات ردیه و طلب کرامات

بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند

حزن و غضب و خوف وغیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تألیف

اضداد در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی

قوتهای متضاده ۱۲

که اضطراب عبارت از آن باشد مودی بود و مخالطت و مجالست

امثال او در ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس

اشرار ۱۲ ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی

ای قدرتی و اندکی ۱۲ باز دارند ۱۲

بیند و از وبالی و نکالی که معاقبت لاحق شود غافل باشد

ناگواری ۱۲ رنج ۱۲

---

۵ [illegible]

پس بدان حال غبطه نماید وآنرا سعادت داند وچنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود والا مفارقت نجستی ومحب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد وچون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود واورا ناصح ونیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود وسرانجام این حالت ندامت وحسرت بی نهایت
بود واما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود وبدان مسرور هر آئینه
ذات خود را دوست دارد وغیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود وچون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود وهم دیگران
صدیق او واین سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد وچه
بی قصد وسبب آن بود که افعال او لذیذ ومحبوب باشد لذاتها
ولذیذ ومحبوب مختار بود پس او مزید ومقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود واین احسان از زوال وفنا مصون
باشد وپیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود ومبدای

[illegible]

اقتضا کند و انقطاع مستجلب (بخود کشنده ۱۲) ملامت و شکایت بود و بدین علت
صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی (وصیت کرده شده ۱۲) و مامور است که رب الصنعة
اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد
و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت
محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست
که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف (نیکوئی ۱۲) کننده اهتمام نمایند
بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد (باز گرفتن ۱۲) مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

ف ای صاحب احسان عارضی یعنی بسبب آن احسان وصیت کرده شده و مامور است بآن بعادت گیرا از آن صاحب خبر کننده
ای باستعمال و مداومت [illegible] باشد تا بدان عارضی سبب [illegible] که بر آن
امر کرده شده است که مدام احسان کرده باشد یعنی احسان بر ... [illegible] باشد بسبب آنکه تربیت [illegible]
تا فعل نامذ ... [illegible] صناعت سخت تر از ابتدای آن و دشوار تر باشد از ... [illegible]
[illegible] ابتدا و شوار آید و در انتها ... [illegible] ۱۲

بفرض دهنده این عنایت بود واورا مانند این دعا نکند واما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد واگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد وچون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد واما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود ونیز محبتی که باحسان اکتساب کنند وبروزگار آن را
[برای احسان ۱۲]
ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که به تعب ومشقت بسیار بدست
[قائم ۱۲ مقام ۱۲ مال ۱۲]
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید وتعب سفرها کسب کند
[بخیل ۱۲]
ودر صرف آن صرفه نگاهدارد وضنت نماید بخلاف کسیکه مال باسانی
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر واز زوال آن خائف تر بود از کسیکه اورا
در اکتساب آن بتفضیل تعبی حاجت نیامده باشد واز اینجا بود که مادر
[زیادتی ۱۲]
فرزند را از پدر دوست تر دارد چنین وولهٔ او بدو زیاده بود چه

رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر ست یا لذات یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبوده اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

محسن الیه ۱۲

یعنی اعجاب بچه ب عجب آوردن او خود را ورعنائی او کردن ۱۲ سم از ازدواجی و نسب و الست ۱۲

علاوہ اور کفی بلفظ فی کند ۱۲

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال آن عز و علا متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر براینچه اکفای او از ان عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای آن بجزو الهی که در انسان موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ به بنیمت رابدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

ای نفس ناطقه ۱۲

ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲

نفس ناطقه ۱۲

خیر محض ۱۲

بفضائل انسانی ۱۲

والآم آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الٰهی راست و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
نزدیک یکدیگر ودیعت (نسبت ۱۲) ننهند (امانت ۱۲) و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر (محتاج ۱۲) گردند و از اسطقسات (عناصر ۱۲) اربعه
مرکب نیستند تا بغذا اشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بخیری البسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق (خدا ۱۲) برو

[illegible]

حقے که دران ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشد و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا وجوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان نماید و از ینجا بود که حکیم را الذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتها است پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکنند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین همه سعادت مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از جبلت طبعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

و بعد بود و آن موهبتی الٰهیست که خدای تعالیٰ بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن جهد کند و مدت حیات بر رغبت در ان و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند بازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی است و نه آنکه همتهاے حیوانات مرده را اضے شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قواے خود منبعث شود بر آنکه حیات الٰهی بباید که اگرچه مردم بجثه خرد ست اما بحکمت بزرگ است بعقل شریف و عقل از کافهٔ خلائق بزرگوار تر چه او دست جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر بار تعالیٰ و تقدس و اگرچه مردم در ین عالم بود بحسن جمال خارجے محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف

له حسن جمال ظاهری و فضائل عرضیست ۱۲ +

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار ننمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات[٥١] خارج نصیب ایشان اقتصاد[٥٢] بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندک بود و این همه سخن حکیم نیست بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع[٥٤] و انذار[٥٥] و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجا است که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

[٥١] از خیرات ازین نظایر ۱۲
[٥٢] اقتصاد میانه روی ۱۲
[٥٤] تقریع سرزنش کردن و تفضیح رسوا کردن ۱۲
[٥٥] انذار ترسانیدن ۱۲

که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد پس خیر بالطبع و فاضل بغریزت محبب خدائتعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدائتعالی متولے و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و باحیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعے و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکیمے و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدایتعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

(حواشی: سرشت ۱۲ — ای تدبیر بندگان ۱۲ — در فضائل ۱۲ — حکمت ۱۲ — انداختن ۱۲ — بزور و ضرب ۱۲)

(حاشیه: یعنی علم و صواب عمل در هر دو اول حکمت و انداختن تعصب حاصل شود ۱۲)

(حاشیه: از ذات تولد ۱۲)

فصل

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف انچه در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب تمدن ایشان تمتع (عقل ۱۲) قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله (شهرت ۱۲) خوانند دوم آنکه از استعمال (پیروی ۱۲) قوت نطقی (شهوی و غضبی ۱۲) خالی نباشند (یعنی عقل داشته باشند ۱۲) اما قوای دیگر

[illegible]

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکرے باخود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکے ازین مدن منشعب شود و تشعب
نا متناهی چه باطل و شر را نهایتے نبود و در میان مدینه فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابے که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رساند و اما مدینه فاضله اجتماع
قومی بود که همتهاے ایشان بر اقتناے خیرات و ازاله شرور
مقدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود و در دو چیز یکی آرای
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالے که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

ای تامل و دور اندیشے ۱۲

ذخیره و کسب کردن ۱۲

ای قانون وضع نموده مقرر کرده باشند ۱۲

[illegible handwritten marginal notes]

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعال لیکن
از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از ان درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بمعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الٰهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبداء اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

راست گردن ۱۲ جمع سیرت ۱۲ جز ۱۲ شرط ۱۲ دوری ۱۲ انبیا و حکما و عرفا ۱۲ ای ظهور ۱۲

قوله مفروغ یعنی آن افعال انتظام گرفته بود و مستحکم بود بقالب حکمت و حکمت درین جا بمعنی علم است ای آن افعال یا بحسب علم باشند و تهذیب مقوم آن افعال و حکمت او را راست کننده بود و علم مذکور از انعام الٰهی ست و مقصود باشند و مقاصد ایشان مذکور باشند که انبیا و حکماء اند مانند ایشان و علما ۱۲ ۞

وچون نفس انسانی را قوتها وراکست که بدان ادراک امور جسمانی وروحانی میکند مانند وہم وفکر وخیال وحس وآنرا در صفا وکدورت ترتیبی وتدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد وہیچ قوت ازین قوی در ہیچ وقت از اوقات[امت ۱۲] چہ در خواب وچہ در بیدارے معطل وفارغ نہ ومعرفت مبدا ومعاد خاص بجوہر نفس شریف تعلق دارد وہیچ قوت را از قوائے با او دران مداخلت ومشارکت نہ پس دران حالت کہ ذات پاک آن[نفس ۱۲] جماعۂ مذکور[ای در معرفت مبدا ومعاد ۱۲] بمشاہدہ مبدا ومعاد وانچہ بدان متعلق است مشغول بود لامحالہ[بالضرورۃ ۱۲] این قوتہا کہ مسخر نفس اند بتصور صورتہاے مناسب آنحال موسوم باشند ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیہ بود از ارتسام در قواے جسمانی وقواے جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک نتواند کرد پس آن مثالہا ہم ازین قبیل بود اما اشرف والطف امثلہ کہ در جسمانیات[از قبیل جسمانی ۱۲] ممکن تواند بود ودر ہر قوتے بحسب پایہ ومرتبہ او از نفس بقرب وبعد صورت بندد ولیکن قوت عقلے بامعرفت حقیقی حکم کردہ کہ آن معروف ازین صور مقدس ومعراست و

واین طائفه افاضل حکما باشند و قومے که در رتبه از ایشان فروتر

(اے از حکما ۱۲)
باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان

تصوری بود بقوت وہم که در اوہام حکما مثل آن موجود بوده باشد

(تصور وہمی ۱۲)
لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت

(اے از تصور وہمے ۱۲)
طریقی نبود در اجرائے احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت

یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان

متمثل بود و در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وہمی فروتر و بجسمانیات

نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وہمی از لوازم

(اے)
شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان

(اے حکما ۱۲)
کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اہل ایمان خوانند

(وہمے)
و قومے که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و

قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثلهٔ جسمانے

تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانے را از آن سلب واجب

دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طائفه اہل تسلیم

(اے حکما و اہل ایمان ۱۲)
باشند و قاصر نظرانے که دون ایشان باشند در مرتبهٔ

(کمتر ۱۲)

اعلام میدہند که آن بعضے ازیشان بمعرفت طبقهٔ اول اکمل ۱۲

برمثالهای بعید تر اقتصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که بیکی ازین مراتب باز ایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را
معین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد یا
بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بر دارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی (یقینیات ۱۲) استعمال کند و گاه بر اقناعیات (خطابیات)
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بافاضل اول (معرفت الٰهی ۱۲) که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت (پیغمبر ۱۲) و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون (۱) مختلف باشند

(۱) [illegible] همچنین اختلاف مذهب [illegible] همین اختلاف است ۱۲

وغایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتداے ایشان
بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومے باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و باضافت با قومے دیگر رؤسا تا بقومے رسد که ایشانرا اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
الٰهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بجد بر انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکے بدعوے ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی

[illegible]

اگر دو قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم مے شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انشا
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقی و
بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[1] ید واحدة علی من
سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفے کلے و ازین سبب باشد تعلق دین
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس ار[2]دشیر بابک گفته است

تلاش ۱۲

حافظ ۱۲

ساده و رانان بنیان راطوائف ۱۲

ساده ای در احکام عمومی لغیه ۱۲

---

[1] مسلمانان دست واحد اند بر کسی که غیر ایشان ۱۲ و مومنان مانند ذات واحد اند ۱۲

[2] اردشیر بابک بفتح اول و ثانی زده نام بهمن بن اسفندیار است سبب اورا ببابک منسوب ساخت ... و بعضی گویند چون حمل بنت عرفح ... بابک چون ... آن را بخشیده ... بابک منسوب اند ... فرد و بخیمسر ست ۱۲

الدین والملک توأمان لاتیم احدہما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
(حکما و انبیا ۱۲) (سست و ویران ۱۲)
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعد و بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه
(غرض ۱۲)
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
(ملوک ۱۲) (انبیا ۱۲)
بلکه تکمیل قانون او بود و همچنین اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی
(ملوک ۱۲)
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
(انبیا ۱۲)
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ماجئت لابطل التورٰیة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه

قوله خراب یعنی دین بی ملک بمنزلهٔ اساس است بی رکن و ملک بی دین بمنزلهٔ رکن است بی اساس ۱۲

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود ترقی
میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه [صاحب زبانان ۱۲] گویند
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله
و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشانرا

مجاهدان خوانند پنجم جماعتے کہ ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکے علے الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که موصل بود
بغایات سوم جودت اقناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود و چهارم قوت
جهاد که از شرائط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلے بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتے را بجای خود استعمال تواند کرد
و براستنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

جبایات جمع جبایت بکسر جیم بمعنی خراج از قبیل عطف تفسیر ۱۲

ام همه ایشان ۱۲

قناعت ۱۲

دور کردن دشمن ۱۲

قادر باشد وجودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد در او مجتمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
تدبیر مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس الاعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسے که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکے بر تحصیل غایت از
اقتضای نفس خود قادر بود و او را بفعل استنباط معاد بر باشد

علت فاعلی ۱۲

مهندس ۱۲

سواری ۱۲

له یعنی فعل معمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشه عمارت از طبع خود پیدا آرد و معمار مطابق آن طرح عمارت میکند ۱۲ منه
له یعنی اختراع نقشه قدرت ندارد و مهندس قادر بر آن ۱۲ منه
له صاحب فروسیت و صاحب رکاب سواری داند و اسپ را ۱۲ منه
له یعنی صاحب فروسیت فروسیت بر اقتضای نفس کند ۱۲ منه
دیدن ... ۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز

معمار ۱۲ مهندس ۱۲ معمار ۱۲ ای بهیچ ۱۲ ای بسیار ۱۲ در ۱۲ را ۱۲ ای ۱۲

[حاشیه: illegible marginal note]

وچون آن نظر وہمت متوزع ومنقسم گردد بر صناعات مختلف ہمہ مختل
ماند واز کمال قاصر سوم آنکہ بعضے صناعات را وقتے بود کہ
بافوات آنوقت فائت شود باشد کہ دو صناعت را اشتراک
افتد دریک وقت پس بیکے از دیگر باز ماند وچون یک شخص دو سہ
صناعت بداند او را باشرف واہم مشغول گردانیدن واز دیگران
منع کردن اولی تاچون ہر یکے بکارے کہ مناسبت او باآن زیادہ بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات در تزاید بود وشرور در
تناقص ودر مدینہ فاضلہ اشخاصی باشند کہ از فضیلت دور افتند ووجود
ایشان بمنزلہ ادوات وآلات باشند وچون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض
شوند واما مدن غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ ومدن
جاہلہ شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خواند

غیر مرکب ۱۲

مانند غلامان وبرزگران وغیرہ ۱۲

متوزع [illegible] ۱۲

چنانچہ صناعت کاشتن تخم کردن وقت معین دارد

اشتراک چنانچہ صناعت خیاطت [illegible] دادن وانوکردن وکندی کردن [illegible]

[illegible] دوستان ۱۲

[illegible] وغیرہ [illegible]

[illegible] باشند ۱۲

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چہارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب انچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اہل این مد
که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسے بود که تدبیر و حیله
در اقتضاے ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسے که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتے بود که بر نیل
ثروت و بسیار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

زهگری ۱۲ — مانند نجاری و حدادی وغیره ۱۲ — مثل بدانفی باخانے ۱۲ — حیله کردن ۱۲ — دریافتن ۱۲ — نرمی و خواری ۱۲

ده ایشان

۱؎ فلاحت الارض ۱۲ ۲؎ سروری یعنی ۳؎ مجاهره ...
۴؎ ... معارضه کردن ۱۲ ... کردن و با کسے ... کردن ۱۲
... ودیب و جنگ ... نمودن ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع انچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب[۱]
کنند یا از وجهیکه دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارت و اجارت[۲] یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت[۳] و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل[۴] و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از ان
طلب لذت بوده قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد و سعید ترین و مغبوط ترین میان ایشان

۱ مانند صرافی و بزازی و غیره ۱۲
۲ اجارت ... اجرت ۱۲
۳ خصوصیت ... ۱۲
۴ هزل ... سرود و بازی ... ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو ولعب[۱] قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
واما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی وفعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل وکرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید وتفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
برحسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه[۲] کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری مساعدت
اسباب ولهو یا قدرت[۳] بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب

۱ لهو ولعب سرود و رقص وغیره

۲ مواضعه [illegible] قرار دادن و با هم [illegible]

۳ قدرت یعنی قادر بودن بر زیاده از احتیاجات ضروری [illegible]

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بدا و بهمه وجوه ملفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
بیکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بر نیمعنی غبطی عظیم باشند نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینت یعنی

[illegible]

[illegible] شده صاحب کرامت [illegible] ۱۲

حسب آواز احساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا لیار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
روسا کسے بود کہ مردمان را بہ لیار و ثروت بہتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت لیار و ثروت برایشان بہتر
تواند گرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ لیار و یا ایشانرا نیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذات
و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بہ لیار محتاج بود چہ ایصال اہل مدینہ
بمنافع بے لیار ممکن نبود و چندانکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد کہ او را تصور چنان بود کہ انفاق او از روے کرم
و حریت ست نہ از جہت التماس کرامت و آن مال کہ صرف کند
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتے را کہ مضادت

اہل کرامت ۱۲

[illegible]

ایشان کند در آراے و افعال و یا بنوعے از ایشان حقدی
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی حسیب
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفاے خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینے که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
متحلے گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند که ملوک و روساے ایشان هم از ان جنس باشند مردمان را

کینه ۱۲ ، ایشان را ۱۲ ، بدان ۱۲ ، ذات او را ۱۲ ، همسران ۱۲ ، سود ۱۲ ، زیبائی ۱۲ ، بزرگے ۱۲

عه رقاب جمع رقبه بمعنی گردن ۱۲ عه حسیب بمعنی شمرنده و نیز بمعنی بزرگوار ۱۲ عه جنائب جمع جنیبت ... ۱۲

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بیاری یا ثنائی یا لباسی یا امری
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان بآن کسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند
اسے مدینہ کرامت ۱۲
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
ای رجوع کند ۱۲
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و بعضی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

و بعضی

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان واختلاف اهل این مدینه بسبب فرط وقصور این محبت
بود واجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال یا ازواج
ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر واذلال
بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
وبدان مطلوب التفات نکنند وازان درگذرند وازایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند که بمکابره
ومکاشفه دوست تر دارند وجمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء واموال بطریق قهر خواهند چون بسر
شخصی خفته رسند بتعرض خون ومال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند وگمان برند که قتل او درحالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طایفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد تو بتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

انجاح — روا کردن حاجت ۱۲ تنافس — با یکدیگر رغبت نمودن ۱۲ تفاخر — با یکدیگر نازیدن و فخر کردن ۱۲ ... ۱۲

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای وضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بالطبع ارادتی بنود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتجارت و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا بالذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر چیزهای خسیس

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند دیگر
واکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال[1] کنند
در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گویند و باشد که اهل این سه (همچنان ۱۲) مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلف[2] و افتخار و عجب و محبت مدح (لذت و یسار و تغلب ۱۲) اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

[1] افعال قهر و غلبه ۱۲ [2] تصلف لاف زدن ۱۲

ابله و کژ طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرۀ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی
التماس یسار کند از وی یا غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلۀ آن جبالت
یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع
مطلق و مخلّی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

را ۱۲ — مطلق العنان ۱۲ — کم جمع الجمع ۱۲

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود وچندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف وچه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را باخود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد و هرچند رؤسا را باخود مساوی دانند چون از چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

موافق و مانند ۱۲

حاصل بمعنی مطلق اعنی حصه و اخوذ از سرمی محروم ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه و طبیعت یا بریاستی محمود که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که بر شمردیم درین مدینه بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توانگرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی[2] بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند[تصاویر ۱۲] چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه هاے بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوانگرد و اجزای بعضے در بعضے داخل و هر جزوے بمکانے دیگر و درین مدینه

له [illegible] راست و غلبه و [illegible] حریت [illegible] بتمامترین [illegible] یعنی [illegible]

له وشی بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط (برچیدن ۱۲) کنند
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه (از مدینه حریت ۱۲) نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر با خصب (آبادی ۱۲) تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی این
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد (ازین شش چیز دستیاب ۱۲) خاصه ریاست مدینه احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر

وغلبه با ضرورت ویسار ولذت وکرامت اشتراک کند ودران مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[۱] وغلظت[۲] وجفا واستهانت مرگ موصوف بود وابدان بشدت وقوت بطش[۳] وصناعات سلاح واصحاب مدینه لذت راشره وحرص دائما در تزائد بود وملین طبع وضعف رای موسوم گردند وباشد که از غلبه (که مقدمه لذت ست ۱۲) این سیرت قوت غضبی (ازمی ۱۲) در ایشان چنان منفسخ[۴] گردد که آنرا اثری باقی نماند ودرین (ای لذت ۱۲) مدینه ناطقه خادم غضبی بود وغضبی خادم شهوی بر عکس اصل وباشد که شهوت وغضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب وصحرانشینان ترک گویند که شهوات وعشق زنان درمیان ایشان بسیار بود وزنان را بر ایشان تسلط[۵] بود ومع ذلک خونها ریزند وغصب وعناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود ودر افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

(حاشیه: یعنی در مدینه لذت ۱۲)

---

۱ قساوت سیاه و سخت دلی ۱۲ ۲ غلظت درشتی و بدخوئی ۱۲ ۳ بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۴ منفسخ فاسد و تباه ۱۲ ۵ تسلط غلبه و حکومت ۱۲

وہوا وارادت بافعال جاہلیہ میل کنند ایشان را مدنی بعد و
مدن جاہلیہ و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد واما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
و معادی مخالف حق توہم نموده وافعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
نہایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاہلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسانتر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در در میان گندم
وخار در میان گشت زار بنج صنف باشند اول مرائیان و
ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجہت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاہلیه مائل باشند و چون
قوانین اہل مدن فاضله مانع آن بود از آن بنوعی از تفسیر و تعبیر

استیناف از سر آغاز کردن ۱۲

باہوای خود موافقت دہند تا بمطلوب برسند سوم باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چہارم مارقان[۱] وایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوی [بدی ۱۲] فہم بر اعراض فضلا واقف نباشند وآنرا بر معانی دیگر حمل کنند واز حق انحراف نمایند وباشد که این انحراف مقارن استرشاد بود واز تعنت وعناد خالی باشد وبارشاد ایشان امید وار باید بود پنجم مغالطان [عیب جوئی ۱۲] وایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود وچون بر حقائق واقف نباشند واز جہت طلب کرامت بجہل معترف نتوانند شد بدروغ سخنہائیکه بحق ماند میگویند وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیر باشند وہر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی وبعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم واز باری سبحانه تعالی یاری خواہیم انه خیر موفق ومعین

[۱] ای ازین سخن بیرون روند ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از ان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
(ای بر شهوات غالب باشد ۱۲)
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

عدل

استعباد ای بنده گرفتن ۱۲

خول الرجل ای حشمه خول کل واحد و جمع نفع علی العبید والاماء ۱۲ صراح یعنی خلق را بجای خدم و عبید دارد و غرض تکمیل ... ادراک و ... ۱۲

عدل وعفاف ولطف ووفا وامثال آن وشرور عامه خوف بود
واضطراب وتنازع وجور وحرص وعنف وغدر وخیانت ومسخرگی
وغیبت ومانند آن ومردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
واقتدا بسیرت ایشان کنند وازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ویکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع وطالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب
موجب استمالت دلها وافتادن وقع وهیبت در چشمها باشد بآسانی (شاهزادگی ۱۲)
دوم علو همت (بلند در خود میل دادن ۱۲) وآن بعد از تهذیب قوای نفسانی وتعدیل غضب
وقمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای وآن بنظر دقیق وجودت
فطرت وبحث بسیار وفکر صحیح وتجارب مرضی واعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند واین فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح وثبات تام

[illegible]

حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
رائے صحیح وثبات ۱۲
فضیلت میسر نشود و خود اصل اب در نیل خیرات اینست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
جاءی نام خلیفه ۱۲
گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بر وظاهر شد در ازالهٔ آن
با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزے ازان بانجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای او موثامه بن الاشرس درآمد و آن حال را مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا
را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
بستوه آمدن ۱۲
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگر
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرج مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب

آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص

انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای

ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص

(گویا که ۱۲)

در تالف واتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد

که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص

مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین

(همچنانکه ۱۲)

الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک

(بران یک شخص ۱۲) (مفرد مفرد ۱۲)

شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت

(او ۱۲ همچو)

این یکیک شخص باشد برخیزد ولامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را

(مفرد مفرد ۱۲)

نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد

(مختلف ۱۲) (متفق ۱۲)

و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار

عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود

(فنا ۱۲)

چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی

اختلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

[illegible] ۱۲

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزائد بوده است
و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذرانند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی
مشغول شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت برو آسان بود والا خود کثرت اموال و کرامات
ایشانرا بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشه
ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف
اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلتی وعدتی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک روم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر تکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب
وحساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمشابه آب اند در طبائع دوم اہل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اہل ثغور
وارباب پاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع
سوم اہل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اہل مزارعه
چون بذرگران و دهقانان و اہل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

متاعها ۱۲

مطوعه آن جماعه که بی آنکه برایشان صرف جیبع کنند بسبب باشند ۱۲ جبات جمع جابی یعنی گیرنده نقد خراج ۱۲

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء والسیاسة و فضیلة الالٰهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم
هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسے که بپادشاه بود اینجماعه باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را رؤساے باقی خلق باید شناخت

ع۱ فلاحین مزارعان ۱۲ ع۲ اعمال زراعت ۱۲ ع۳ سیاست عدالت ۱۲ ع۴ الٰهیین حکما ۱۲ ع۵ و فضائل ۱۲ ع۶ تبجیل بزرگ داشتن ۱۲

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند وخیر ایشان متعدی نبود واین جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گرداند سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند وشر ایشان متعدی نبود واین جماعه را تحقیر واهانت
باید فرمود بمواعظ وزواجر وترغیبات وترهیبات
بشارت وانذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند وبخیر گرایند فهو المراد
والا در هوان وخواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
ذلت وخواری ۱۲
وشر ایشان متعدی بود واین طائفه خسیس ترین خلائق وارذال
موجودات باشند وطبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
ومنافات میان این صنف وصنف اول ذاتی واین قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب وزجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد وگروهی که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام وشامل نبود بایشان
مداراتی رعایت باید فرمود واگر شر ایشان عام وشامل بود

انذار ترسانیدن ۱۲

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند دران که قتل او جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و جبران آن متیسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر شرور را بالقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

بریدن گوش و بینی و شتن و داغ اما حبس طوق ۱۲ زنجیر ۱۲

اشارت است بآنکه چون زید غم بعمر و رسانید احتمال که بالضرر سیمرون ۱۲

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت

(فساد همه اعضا ۱۲)

همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی

همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر

در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان

در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران

اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات

و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت

و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران

شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد

بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات

کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات

از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه

و اگر بیرون شود عوض باو رساند از انجهت که بیرون کرده باشند

و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه

(ای برضا ۱۲)

یا بی ارادت بود چون غصب[۲] و سرقه[۳] و هر یکی را شرائطی باشد

(بی رضا ۱۲)

[۱] یعنی [illegible] ۱۲ [۲] غصب [illegible] ۱۲ [۳] [illegible] ۱۲

فی الجمله باید که بدل باو رسد ازان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائز بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر عایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بوجه فر[١] و
بهای[٢] ملک از هیبت باشد و استمالت[٣] دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر[٤] زیردستان
وتجاسر ایشان و زیادتی حرص وطمع گردد وچون طامع وحریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از ورلیری[١٢] راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت وفضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان[٥] بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
وفتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

[١] فر زیبایی ١٢ شکوه و دبدبه ١٢
[٢] بها خوبی و زیبایی ١٢
[٣] استمالت بسوی خود میل دادن کسی را ١٢
[٤] بطر نازیدن ١٢
[٥] خذلان فرو گذاشتن و یاری نکردن ١٢

بی ہیبتہ نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردانند و در دفع متعدیان دامن راہہا و حفظ ثغور و اکرام اہل باس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اہل فضل و رائے کند و بلند رائے کہ خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظہ معطل نگرداند چہ قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرہائے عظیم باشد و جہل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در بنا مدینہ راہ یابد و اوضاع در بدل افتد و در شہوات منغمس شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباغض و تودد تباعد و نظام ہرج و اوضاع الٰہی خلل پذیرد و باستینافِ تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اہل این قرن

حفظ و نگہبانی ۱۲ — سزاوار شدن ۱۲ — سستی ۱۲ — الفت ۱۲ — فساد و فتنہ ۱۲ — شریعت ۱۲

گواہ و حجت روشن ۱۲

[illegible handwritten marginal notes]

از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله تتمه سور تدبیر یک تن باشد

و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید

تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من

بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او

آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری

مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت

با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که

اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت

مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند

و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود

که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند کس

ایشان اذاعت رای نکند و با ضعفای عقول مانند زنان

بادشاه ۱۲ — دست ۱۲

لغه تتمه: بقیه و آنچه ... ۱۲
لغه مناقضت: ... نقیضین ۱۲
لغه اجالت: گردانیدن ۱۲
لغه تحرز: پرهیز کردن ۱۲
لغه تحفظ: نگاه داشتن ۱۲
لغه نبل: بزرگ بودن ... ۱۲

و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید دائما منهیان و تجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان خصوم را ایهام ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارهٔ بغیبت حاضران و

[illegible]

و بمبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تغیر
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و امور یکه از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسے چه هر کسے را دوستی بود
کر با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
ادله بهم باز نخواند و بجد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجملة اجتماعا
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
ازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرائط حزم
و سوء ظن تبقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته محارب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوریکه بوقع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسے را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوے دل باشد و
بدان صفت شهرتے تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تا دیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدوا
الکی و در تفرقه کلمه اعدا متمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط
حرب تیقظ (بیداری ۱۲) و استعمال جاسوس و طلایه[۱] بود و در حرب گنج تجار اعتبار
باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود
اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه
بحصانت (استواری ۱۲) و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت (جنگ ۱۲) اضطرار چه استعمال این
موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا
شجاعتی ممتاز بود در اعطا (انعام ۱۲ بخشش ۱۲) و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و
ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش[۲] و تهور[۳] حذر نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن و اهبت و عدت (ساز و یراق ۱۲ سامان حرب ۱۲) تمام استعمال ناکردن از حزم نبود
که کم من فئة (گروه ۱۲) قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر
ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

---

۱ طلایه بفتح فوجی که پیشاپیش لشکر بجهت خبر رود ۱۲ ۲ طیش بفتح سبکی و خشم ۱۲ ۳ تهور افتادن در کارها بی باکی ۱۲

که زنده اسیر تو انگرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن (قید کردن ۱۲) و رهینه داشتن و مال فدا کردن (عوض بندی مال گرفتن ۱۲) و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک (غلامان ۱۲) و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بد و عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر (بهانه ۱۲) داری در قتل زیر دستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوترست از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأَلْزِمُ نَفْسِی الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ	وَاِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ	شَرِیْفٌ وَمَشْرُوْفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَاَمَّا الَّذِیْ فَوْقِی فَاَعْرِفُ قَدْرَهٗ	وَاَتْبَعُ فِیْهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

بے نفع بسیار بود برده کردن ... رهینه گرو داشتن ... [illegible]

عَنْ اِجَابَۃِ عُرْضٍ وَاِنْ لَامَ لَائِمٌ	وَاَمَّا الَّذِیْ دُوْنِیْ فَاِنْ مَالَ سُدْتُہٗ
تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاکِمٌ	وَاَمَّا الَّذِیْ مِثْلِیْ فَاِنْ ذَلَّ اَوْ ہَفَا

خواری ۱۲

واما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان برد و چه اکثر اهل شهرها که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاے محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در اداے حقوقے که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

۷ — [illegible]

والبته کراهت وانقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر ونواهی
بقدر طاقت ایستادگی[1] نمایند و در نگهداشتن احتشام وهیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب[2] ومکاره جان ومال وخان ومان
در پیش ایشان از روی محافظت دین وملت واهل وولد وشهر
بذل کنند وکسانیکه بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی باسباع تشبیه کرده اند وکسیکه بجوار ومعرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش وتمتع از عمر برو منغص گردد واما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کارسازی[3] نماید که متصدی[4]
آن کار بود ومواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
وجهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد
واز مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد وچون زحمت[5] خلق بر درگاه روسا

ازدحام ۱۲

۱ ایستادگی یعنی پامردی ۱۲
۲ نوائب جمع نائبه ۱۲
۳ کارسازی یعنی خدمت ۱۲
۴ یعنی حاضر شود و تغافل نکند تا زبون نشود ۱۲
۵ زحمت بالفتح رنج و انبوه ۱۲

بیشتر بود ایشان بدلالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بدو حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارها
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض فرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید تا او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[ع] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر را بقدر استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند (مانند خوردن و پوشیدن ۱۲) سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر[ع] بسیار منتشر (فاش ۱۲) شود
و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد[ع] باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را دران[ع] در هرچه کنند مصیب[ع] شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[ع] اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

(حاشیه: ه باشد سرار غدران و نظر در ظن ۱۲)

ع پنهان داشتن ۱۲ ع منتشر و تنها ۱۲ ع بیمثال ۱۲ ع راست رو ۱۲ ع نصواب ۱۲ ع راست دیدن ۱۲

وباید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود
گرداند و برارت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة
(پاک شدن ۱۲)
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود چون
(ای حظ نفس ۱۲)
این معنی مقرر کرده باشد و در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد
و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
با ستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فنا و آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

(امور ۱۲)

والبته بسوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال نداد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب[۴۱] منافع طلبد
نه نفس منافع[۴۲] مثلا اطلاق ید در انچه موجب اقتنای منافع و جمع
گفتن و کشادن ۱۲
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع[۴۳] بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد ازو ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
ای بسبب ایشان ۱۲
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک ترسے که
مخدوم فرماید جملگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتے[۴۴] بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند
ملال کرده شده ۱۲
دران که از جاه و مالے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

۶۰

---

۴۱ اسباب منافع مراد از عهده و منصب است ۱۲
۴۲ منافع مال نقد ۱۲
۴۳ یعنی بسبب او نفع گرداند نه بنفس مخدوم ۱۲
۴۴ مناقشه باریک گرفتن در حساب و در بیع و درو ۱۲

نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود
وحذر کند از اتخاذ چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رؤساء
دیگر بود و مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته ازو
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در ان هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در ان هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

سخط خشم و ناخوشنودی ۱۲ ولات بالضم ... یعنی حاکم و بادشاه ۱۲ ای نفع رعایا کند ۱۲ ... و نقصان
۱۲ مرجع والی امور ۱۲ ... بتکفل امور و خیر رعایا کند ... ای نفع رعایا کند ... ۱۲

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقنع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او نقریر مده که
مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقتا که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامع آن

---

۱ تملق چاپلوسی ۱۲ ۲ منافسه بهم خدمت اول ۳ از خدمت آنی حسد کردن و حسد بر ۱۲ ۴ رانده کند ۱۲ ۵ بنب سے ورث ۱۲ ۶ مصرع

غضب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بنظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزئین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت
خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست

حیله ۱۲ — ترس و اندیشه ۱۲ — حاسدان ۱۲ — خواهشها ۱۲ — تقصد و پیروی ۱۲ — بدیها ۱۲ — از کرام و ... ۱۲ — علاج و چاره ۱۲

لم ... سلطان ... ۱۲

آن اختیار نه کند که سلطان حائل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان کشاده گرداند با عراض
مردمان بے سابقه سخطے پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
و ازان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امیدوار بود آنگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و
عمل و نظر بچیزے دیگر و بکسے دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو
که هر که بحضور او و دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

---

۱ بادو با لفتح و سکون بمعنی خشم و بکسر بمعنی زبون
۲ بمعنی درشتی و در آخر وا و بمعنی خشم و دل بیدار شود
۳ یعنی خادم سلطان را چون غلظت و درشتی از سلطان او رسیده
یعنی عزت زبان او را بر سلطان سبب همین مقدمه از
سند بے سابقه غضب و ابا خود دانسته مدارات
با ایشان کند ۱۲

انیمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسے سوالے کند تو جواب مده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو مے پرسم چه جواب دهے و اگر از جماعتی پرسد
که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنے بدانی پس انچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اہل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هر چند بظاهر از و دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسے
تفوق و تقدم طلبی از انکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود
که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو و ممناقشه و دفع تو بیرون

---

۱ غبن نباید ساخته ... سبب ... دراز ... نفس ... سببی که با مخدوم ... دارد

آید و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان دوست تو پس اولی آنکه تو متابعت
مراد او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای (فرونی ۱۲)
خویش سخنگوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب (خواستن ۱۲)

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی (بکامل بودن ۱۲)
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در (مانند زر وغیره ۱۲)
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در (اصدقا ۱۲)
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

نمک و توابل[1] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او بافراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت
طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[2] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان بحقیقت و
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[3] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

(مصالح ۱۲) (صداقت ۱۲)

---

[1] توابل جمع تابل در اصطلاح ادویه ایست که در اطعمه سرشته کنند مثل [illegible] زیره و امثال آن ۱۲
[2] رخا فراخی عیش ۱۲
[3] اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواسات
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و
وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت اخوار
و خرد شمرد بحقیقت خوار و حرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای

صداقت ۱۲ — ای صداقت ۱۲ — باشد ۱۲

ضغائن جمع ضغینه بمعنی کینه ۱۲ — رغائب جمع رغیبه بمعنی عطا ۱۲

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مروت و خطر محبت از جملگی کنوز
و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسے که اہل دنیا را بدان رغبت
بود از جواہر بری و بحرے و آنچہ ازان تمتع مے یابند چون
حرث و ابنیہ و امتعہ و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنہ فضیلت صداقت نیفتد چہ ہیچ ازین جملہ در وقتیکہ لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیہا بجای دوستی
معتمد کہ در مہمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل
معاونت دہد نہ ایستد حبذا کسیکہ بدان نعمت مغتبط بود اگرچہ از
ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکہ در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چہ کسیکہ مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواہد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

(marginal glosses: مقولہ اسقراطیس ۱۲ ؛ بزرگے ۱۲ ؛ زراعت ۱۲ ؛ بناہاے خانہ ۱۲ ؛ جملگے ۱۲ ؛ اینہم ۱۲ ؛ محسود ۱۲ ؛ مراد بادشاہ ۱۲ ؛ انتظام ۱۲)

۲؎ کنوز و نفائس جواہر ۱۲ ؎ دفائن وغیرہ ۱۲ ؎ لوعت بالفتح سوزش عشق ۱۲ ؎ دوست ۱۲ ؎ حبذا بالفتح خوشا ۱۲ ؎ مغتبط ۱۲

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائی شود که
بعد و بسیار بود و بمعنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک بر و نزد دیگر نماید و بی تجشمی[۱] بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه[۲] دران طمع
توان افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء[۳] و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة :: ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم + علی الخصوص دم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفردست مثلا بذل مال کند با بخل

ع۱ یعنی بی مشقت بی رنج
ع۲ ای تعریف احوال [illegible] عیب
ع۳ اقتناء و اقتناص یعنی کسب کردن و بدست آوردن و نگاه داشتن [illegible]

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اموال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آن را غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه (ریا ۱۲) و خداع که خویشتن را بصورت فضلا (غلط ۱۲)
و اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را فریسه و اکیله (شکار و غذا ۱۲) خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

---

۴ جمع حشیش بمعنی گیاه ۱۲
۳ تمویه چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن ... ریا ... نمودن و اجتناب از ارتکاب ... است ۱۲

چگونه بوده است اگر شائسته یا بند از وامید صلاحیت محبت دارند
والا از دو پرہیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از ان سیرت
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با متحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و عن
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکایت نبود که کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعرف این خلق در کسیکه بمواخات او رغبت افتد
تا بکفور که ایادی برادران و انعام روسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد

نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲

نعمت

اصل

خوبی

حاشیه: کفرانست بالکسر از کفر معنی ناسپاس شدن و پوشیدن چیزے را مشتق باشد ۱۲

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تمادی نصیحت یکدیگر اغفال کرده اند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره کشد و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و از طلب و
محاوره سفها و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
ذخیره نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او کدام
مقام یا پایه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

---

۱ محبت او بزر و سیم و حرص کیفیۀ آنست ۲ بیشتر — یعنی آن جماعه ... ملاحظه ... ۳ ... ۴ ...

بعداوت وحقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او بغنا والحان
وضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه
بادید چه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان
باحسان وتحمل تعب حق گزاری و مداخلت بایاران در اموریکه
بر مشقتے مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید واز رذیلتهاے که برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل
باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکے از حکما
گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بریک
دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزست و نیز
باکثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضے
اوضاع باغبضای از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او

کینه ۱۲ — انواع ۱۲ — هزل ۱۲ — غنا و الحان ۱۲ — باز ماند ۱۲ — چشم پوشی ۱۲

[a] مشغول باز ماند از غمخواری و ادای شکر ایشان ۱۲

اندوهگین

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون (مشتغل ۱۲) و در میان چنین
احوال جز تحیر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول
نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن
وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا
نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن (عیب ۱۲) از دیگرے تحمل
تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه
من عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در مراعات و تفقد
او کوشد و البته بهیچ حقی از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

نماید و بمهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار
او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند

(فراخی عیش ۱۲)

و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود و آن کان ودک فی الطویة کامنا

(خدای تعالی ۱۲)

فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت

(شادی ۱۲)

حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه و غیبت توفر
نماید و صیانت آمعنی از شائبه ملق و کدورت نفاق و تحری

(چاپلوسی ۱۲)

صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاهر طلق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در یسار و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ✢ بل فی الشدائد
یعرف الاخوان ✢ و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
(دار و وظاهر ۱۲)
بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
و دران انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور[۱] دانست
(کنایه ۱۲ — ممنوع ۱۲)
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب عطـ غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
(کفا ترک ۱۲)
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
(خرسندی و تسلی ۱۲)
مراتب بزرگی و سیادت عطـ رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکه خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه
(غلبه ۱۲)
منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصانی موافقتی
احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه
(بخود مائل کردن ۱۲)
اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند عطـ حبل مودت گسسته شود عطـ و وهنی[۲] بعهد و صداقت ره
(رشته ۱۲)
راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

[۱] محظور … حرام کرده شده و منع کرده شده ۱۲ [۲] … [illegible] … کردن ۱۲

که بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و آنچه مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند و
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هریک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از و بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرر یکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

ایشان منتظر بود ممنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که آن را بدل نتواند بود معلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت
تمتع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مراء سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که روسا و اهل نظر جمع باشند
بممارات اصدقا درآید و از قاعده ادب تجاوز کند و با الفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب

بر ایشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اہل بغی وجباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیارے ثروت ونعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت وصغار موسوم دارند و در مروّت یکدیگر طعن
کنند و تتبع عیوب وعوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالۂ نعمت یکدیگر سعے کنند و کار
بسفک دماء وانواع شرور انجامد وانجمله از توابع ولواحق مرد
باشد وحذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم وادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت وصناعتی که دران ماہر بود بل چنان سازد
که او را بحجت استبداد وایثار انفراد دران باب منسوب
نتوان کرد که مضائقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود وبحرمان ونقصانے که بسبب مزاحمت در جانب
بعضے لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتے که باتفاق
زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد وممانعت ومزاحمت دران
مستدعی حرمان ونقصان نبود و فور حظ یکے مستلزم حرمان
دیگری نباشد واین پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزے
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
کسے توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزے ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن عظ رای تو بوده باشد یا ترا ور آن عنائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق وقطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر و پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت محض بود
(اے چشم پوشی ۱۲)
و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه دادن دوستان
(فروگذاشت ۱۲)
بر معائب ایشان اول بمثلے یا حکایتی از غیرے اولے بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتے خفی مرموز بود در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائیکه مستدعے
اطمینان قلب و مزید شفقت و جفاوت باشد اینمعنی ایراد کرد و البتہ آنچه بشنیدن
(شادے ۱۲)
از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب اعادی چه سد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسر یابند بجد ثیهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای ستوار میخراشد و سر انگشت را جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات امثال بسیار یاد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی بجدیت روباهی ضعیف معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت تمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف در ابنا ایشان به اولاد

خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
نماید شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح
در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
درین معنی این ابیات ؎ و اعزة قد کنت دنت بحبهم ؛ و کذلک
کلهم بحبی دانوا ؛ کنت المفدی بینهم و لدیهم ؛ بحیوة راسی کانت
الایمان ؛ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ؛ حتی تفرقنا فبنت و بانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن
ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

ترجمه ابیات یعنی عزیزان بودند که [illegible] ایشان [illegible] در میان
[illegible] من بودم [illegible] ایشان ۱۲ تا آنکه [illegible]
بودم و [illegible] و من [illegible] ایشان در میان [illegible] جدا شدم
تمام ایشان [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] جدا شدند
[illegible] اند [illegible] ایشان جدا شدند ۱۲

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصوّن ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و
نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا ابتلا مت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سباب خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چند انکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و افتقار
بمواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از ینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود و چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کنند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار را و ابر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از ان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل منوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

عطف[۱] بلندی مرتبه[۱۲] مثلاً با دنیاداران[۱۲]

ومعاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد واما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی تبشه باشد واز نوع تصنع وتملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله واحسان کند ودر ستمالت ومدارات وصبر ومعاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد واسرار وعیوب خود را از ایشان پوشیده دارد وخواص احادیث واحوال واسباب منافع ومقادیر اموال همچنین وبتقصیر ایشان را مواخذه نکند ودر اهمال حقوق عتاب ننماید وبمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین واصلاح ایشان مرجو باشد وتواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا واولیای مخلص رسند وباید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند وتفقد اقارب ومتعلقان ایشان لازم داند وبقضاء حاجات واظهار بشاشت در اشغال ایشان چه بطبع وچه بتکلف قیام نماید ودر حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم وخلق وحسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد وبجای یاکرمتی بیشتر رسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید واتصال وقربت زیاده از معهود طلبد و
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یکی بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی واهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند واهل حسد از قسم
اعدای مخفی واز دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار وعورات و در مآکل ومشارب وغیر آن از احتیاط واجب
باید شمرد واصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تجمل ومواسات
وتلطف ایشان را دوست توانکرد واصول حقد وعداوت
از دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود والا ما دام که بر وتیره ریائی ومجاملتی ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توقف باید نمود وبهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود وقمع شر بشر شر وبسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود واغضا وتحمل ومدارات استعمال باید کرد
واز تمادی منازعت ومنافست احتراز تمام لازم دانست چه
اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم وتعریض انتقال دول
واستدعای افکار دائم وهموم متوالی واضاعت اموال

برداشت ۱۲ — چشم پوشی ۱۲ — دلیری ۱۲ — حسد بردن ۱۲ — پیش آمدن ۱۲ — ضایع کردن ۱۲

وکرامات و تحمل ضیم[۱] و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد

ریختن خونها ۱۲

وعمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود

کوشش ۱۲

هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران

و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه

و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و

دریده شدن پرده ۱۲

اختلاف آراء و طریق توقی[۲] از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف

بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان

مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن

نهایت چیزی رسنده ۱۲

فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت

شکسته شدن ۱۲

اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف

بیان ۱۲

ایشان قبول نکنند و مکایدیکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و

را ۱۲

افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تفسیر[۳] و تطهیر[۴] آن

واقف

---

[۱] ضیم بمعنی ظلم و خواری کردن و نقصان کردن حق کسی ۱۲

[۲] بمعنی بر خود روا داشتن ۱۲ یعنی نیرو بر پذیرفتن و نگاه داشتن خود از آنچه ترسد ۱۲

[۳] تطهیر بمعنی پاک کردن ... ۱۲

[۴] نفیر اصل و حسب و بیخ ... ۱۲ ... خبر یافتن از ... ۱۲

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفاے آن شرائط احتیاط
نگاهدارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
عدم تاثر ازان و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضے ازان او را تنبیہے کند بیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب[۱] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحرّی[۲] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم[۲] و عادات هر صنفے باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و انچه موجب قلق
و ضجرت[۳] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمے حقیقی حاصل کند و در فضائلے که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم بکمال ذات او و هم
به هنّی[۴] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستے با دشمنان فرا نمودن

---

[۱] بالکسر عیبها ۱۲
[۲] شیمہا ارادہ و
[۳] ضجرت بیزاری ۱۲ [۳] ضعیف و تنگ دل
[۴] ... ۱۲

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب فی الحال مضر بود که هم بسفهات تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان بتعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے در آنکه زبانها با عراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

عیبها [۱۲] لغزش [۱۲] انتقام [۱۲]

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم باخود کرده باشد
واگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت استعمال نکند
و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد
جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصی
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین کید کس ارتکاب
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار عقد و سعی در ازالهٔ خیرات
خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلیلی مانند خیانت
و عذر موسوم نشود ششم آنکه آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه

Marginal notes: میانجی ۱۲ — مکر و حیله ۱۲ — (left margin, vertical, partly illegible)

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر

و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را

باظهار نعم (با امتن ۱۲) و مرارت فضائل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای

او بود و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او

احتراز کند و جهد نماید در ان که مردمان بر سریرت[۱] او واقف شوند

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد

و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً

ضجار را و آن قومی باشند که بضیعت همه کس تبرع[۲] نمایند خدمت

کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود (احسان ۱۲) و بشاشت

و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی

مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض

هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد ازان

بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین (جمع ۱۲)

مشغول

---

۱ سریرت رازو انچه پنهان کرده شود ۱۲

۲ تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که بر کسی واجب نباشد ۱۲

مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
و التفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

ل محظور بطاء معجمه منع کرده شده ۱۲
ع سر گروه شده زیرا که سبب از استبدادن ۱۲
ع اصابت صواب رای ۱۲ ع اصناع صواب بگوی و صواب بخواستی ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان بدین صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

(interlinear glosses: خویشان و متعلقان ۱۲ — شاگردان ۱۲ — فاسد و زبون ۱۲ — ترغیب ۱۲)

(margin: له از اعراض دور کردن ۱۲ — که بعد از تلخ کردن ۱۲ — که ... و ملح بالضم و کسر لام ... الحاح کننده ... سوال ... ۱۲)

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مودی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

(ای در خرج ذات ۱۲)

فصل هشتم در وصایای که منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه بتعلیم و تعلم با بش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

(دیباچه ۱۲) (قصد و اراده ۱۲)

توجه

بتجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و فوائد یکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالے از بنده بسخط و عتاب بنود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنے حیاتے شایسته اقتصار مکن تا موتے شائسته بان مضاف بنود حیات و ممات را شائسته مشمر مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنے که هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ هیچکس را ایذا مکن که کارهاے عالم در معرض تغیر و زوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

غضب

امیدوار

بقول مولوی ملک احمد مدظله تحقیق اولیٰ است بدانکه انتقام خدا تعالیٰ از بنده بسخط و عتاب نبود

ودر فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند واندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
واز اخبار یکه کند بچیزیکه از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال
گردان ست دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود در ازالهٔ حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند واگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند واگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

و فعل بد بماند از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلهٔ استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدائتعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستی و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیه را در اکتساب
حسنه[۱۲ نیکی] سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل[۱۲ بدی] اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار بیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم وبصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر ومعجب مباش واز مصائب شکستگی وخواری بخود راه مده تا با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی وبا دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود وبا هیچکس سفاهت مکن وتواضع با همه کس بکار دار وهیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن وبه بطالت شادمان مباش وبر بخت اعتماد مکن واز فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل واستقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاالله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم وبعد ازین سخن قطع گردانم خدایتعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات واقتنای حسنات کرامت کناد وبر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب ؛

تمت

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آتشکده میگویند که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

وافهم حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر ست متولد شده وهم در ان
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
ودر مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیناست ودر اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد ازانجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس ودر علم عقائد و
کلام متن تجرید و در علم تصوف وسلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست واما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است وکمالات آن فیلسوف از حد اشعار واظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
مفصله حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
وقلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن وبعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان ازان پادشاه دیجاه یافته وآن پادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست ه موجود بحق واحد اول باشد + باقی همه موهوم و مخیل باشد ؛ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ؛ نقش دوبین چشم احول باشد ؛ وله نظام بی نظام از کافرم خواند ؛ چراغ کذب را نبود فروغی ؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ؛ سزاوار دروغی جز دروغی ؛ گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست	از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست	بر طرف کله گوشه سلطان ننشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در سنه شش صد هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جسدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون گردید انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۶ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش انشا و پیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی بنامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جبرئیلی منوط ست که انا افصح العرب والعجم ترانه لب معجز نمائش و منبر نگهی قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بارجائش و استحکام کاخ سخن و رونق گرامی مضامین بپرواز و محمدت قبیلے مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین و اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

سوره ترتیب صورت انا الیه جز نشست انا الیه راجعون بیان معنی آب نیست ... خدا تیمم ... بسبکی ... ایمان ... اوست ۱۲

علیہم اسنی صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوختہ فکرہای باطل
آتش بدل افروختہ خیالات لاطائل برہمزن بزم ادراک وشعور
از لباس خرد ہمہ تن عور رہ سپر کوچہ معوج بیانی انوار حسین تسلیم سہسوانی
گزارش بنگارش می آرد وتخم مدعا در گلزمین صفحہ میکارد کہ این رسالیست
غریب ومقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل ہر عالم
دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم
اتالیق کشورخدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
وجد می رانند شیخ وشاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران
بر حسن اورنگ بر رو می شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممتنع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص وعام اخلاق ناصری نام کہ عالم تحریر محقق
فقیہ المظفر اعلم العلما وامام الفقہا خواجہ نصیر الدین طوسے
علیہ الرحمۃ کہ نور ضیاء آسمانہ لحدش باد وبہار ریاض رضوان گرد مرقدش
نازم دست وبازویش را اسرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیاہے حروف
نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون فوج شدار وازبہر

ملاحظہ مخفی در ستی ہر ادا سلیقہ زبان آوری مخفی نباشد ۱۲

دل نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر گرسے الفاظ اوج سپهر هر دایرهٔ از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بت از دمهٔ آه خواستگار خراج روانی معانی
راه هر شه دریابند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب بے گفتار
روغن چراغ طور همت بجد اجوئی مقطور نصیحت حکیمانه است وکلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نکاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق علی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف
دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را محلی بحلیه طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفهٔ فراست و دیباچهٔ نسخهٔ کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دومان هندوستان

---

۱ سر و دیا را ول انشار تنشنب
۲ دوم را بر سو مر و پاشی مین
۳ اسم آو انجر دانیدن ۱۲
۴ طائران و سیکلود ۱۲
۵ نطو بسیار اکند نیده ۱۲

حارس حوزهٔ نوامیس دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه چردگان سخن سیما وآله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانهٔ پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ
من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پریس اوده اخبار
که چراغ دولت راضیائی ست و باغ حشمت راصبائی هوای
اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمی و نسیم عطربار بهار از گلشن رعایتش
شمیمی شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
روح روان وازآبیاری اوچمن یاس وگل بی رنگ و
بوی مراد عالم چون تختهٔ یاس و باس بوش زبان غنچه سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته و خندان و جنان جولستان
و چولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنان
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سروکار روازنه دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه

۱؎ حارس نگهبان ۱۲ ۲؎ حوزه ناحیه و کرانه ۳؎ نوامیس جمع ناموس ۴؎ عیب ۵؎ لحاظ کنج چشم ۶؎ ...

نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایهٔ گرانبها را
ارجمندی ۱۲
در من یزید بیع کس بپرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعه اهتمام طبع این کتاب
بر نام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبه بحر نایاکان قیمت گوهر
اضداد ۱۲
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیده زمن حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را آبانی و ثانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در اوله مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایستگی
و بایستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا یعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

یزدان

یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاہد زیبا جمال در صحن مطبع لکھنو بجلوہ گرکش خرامے گردید وبحلل زیبائی ہر ہفت شدہ حمائل شیرازۂ بر دوش نازک کشیدہ کلک کوتاہ پہنائے سخن مکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان درینمقام دعا میگوئیم وتاریخ طبع مے جوئیم قطعۂ تاریخ

چو این نسخہ بافضال الٰہی	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعۂ سابق برہمان تقطیع مناسب وخوشخط باحسن زمان واسعد آوان در مطبع فیض منبع مشہور نزدیک ودور منشی نولکشور بعلو ہمتی جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنو بار سوم بماہ جنوری ۱۸۹۱ء مطابق ماہ ذی الحجہ ۱۳۰۸ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنہ وکرمہ

لکھنؤ کب تقشین بسنہ ۱۲

507
299
208

299

507
332
175

507
308
199

نام کتاب	قیمت
گلستان ـ محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ خانی و سفید ـ	۷ر
گلستان ـ مترجم بترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی ـ	۷ر
بہار باران ـ شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات ـ	عہ
تضمین گلستان سعدی ـ از ہر گوپال تفتہ ـ	۵ر
گلستان حکیم قاآنی ـ بجواب گلستان سعدی رح ـ	۳ر۶پ
بہارستان جامی ـ بہ طرز گلستان سعدی رح ـ	۴ر

نام کتاب	قیمت
خارستان ـ از ملا مجد الدین خوافی تحشی جدید ہم پہلوی گلستان سعدی	۸ر
عقد گل و عقد منظوم ـ یعنے انتخاب گلستان و بوستان سعدی ـ	۷ر
بوستان ـ سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب ـ	عہ
بوستان ـ محشی متوسط قلم بمراتب بالا ـ	۱۰ر۶پ
بوستان ـ محشی ادنیٰ قلم بمراتب بالا مع ٹائٹل رنگین ـ	۷ر
بوستان مترجم یعنی اردو نظم شعر بہ شعر از منشی گوبند پرشاد فضا	۱۲ر
بہار بوستان شرح بوستان ـ از ٹیک چند بہار ـ	عہ

نام کتاب	قیمت
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ۔	۲ر عہ
اخلاق محسنی۔ بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفہ ملا حسین واعظ الکاشفی	۶ر
مثنوی سلسبیل۔ بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین احمر دہوی۔	ار ۴ئ
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق۔	ار ۹ئ
مجموعہ صد پند سودمند لقمان مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین۔	۲ر

نام کتاب	قیمت
کتب تصوف	
انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔	ار
کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور احمد در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک۔	ہ
کیمیائے سعادت۔ از امام غزالی رح معروف متداول۔	
ہدایت المومنین۔ رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین	
نفحات الانس۔ مع حواشی مفید از ملا عبدالرحمن جامی۔	